

بازسازی سوسیال دموکراسی

حسین جرجانی

hosseinjorjani2@gmail.com

<https://hosseinjorjani.com/>

بازنگری‌ها

2025-10-15

برای دیدن آخرین بازنگری‌ها به نشانی زیر نگاه کنید:

<https://hosseinjorjani.com/rebuilding-social-democracy/>

Contents

بازسازی سوسیال دموکراسی.....	۱
۱ - چکیده.....	۱
۲ - مقدمه.....	۱
۳ - نخستین سوسیالیست ها.....	۳
۴ - پاسخ های لیبرال و اقتصاد کلاسیک.....	۵
۵ - جریان های سوسیالیستی بعدی.....	۷
۶ - سوسیالیسم مارکس.....	۹
۷ - رقیبان مارکس.....	۹
۸ - چیرگی مارکسیسم.....	۱۱
۹ - نقد مارکس و مارکسیسم.....	۱۲
۱۰ - اومانیزم مارکس.....	۱۷
۱۱ - خیزش سوسیال دموکراسی.....	۱۸
۱۲ - افول سوسیال دموکراسی.....	۲۱
۱۳ - آغاز بازسازی سوسیال دموکراسی.....	۲۶
۱۴ - بازسازی دموکراسی از پایه.....	۲۸
۱۵ - بازسازی سوسیالیسم از پایه.....	۳۶
۱۶ - ادامه ی بازسازی سوسیال دموکراسی.....	۴۲
۱۷ - نتیجه گیری.....	۴۴
پیوست ۱: از ذات تا تاریخ.....	۴۵
پیوست ۲: چارچوب فنی مدل دموکراسی انجمنی (ADM).....	۴۷
پیوست ۳: مشارکت کنندگان فعال (ENAP).....	۴۹
پیوست ۴: چارچوب فنی بازتفسیر آماری از مدل بازار اسمیت.....	۵۲
References.....	۵۹

۱ - چکیده [۱]

این نوشتار بدیلی برای جریان‌های موجود سوسیالیستی و سوسیال‌دموکراتیک پیشنهاد می‌کند. در این نوشتار استدلال می‌شود که کلید احیای سوسیال‌دموکراسی در "اجتماعی‌سازی دموکراسی" و "دموکراتیک‌سازی اقتصاد" به صورت هم‌زمان، اما از طریق گام‌های تدریجی، نهفته است. برای اجتماعی‌سازی دموکراسی، نوشتار "الگوی دموکراسی انجمنی" (ADM) [۲] [۳] را مطرح می‌کند. در این الگو، عضویت در "انجمن‌ها" بر پایه هویت‌های پایدار و موقتی هر فرد استوار است. مشارکت داوطلبانه در چنین انجمن‌هایی، "تعداد مؤثر تصمیم‌گیرندگان" (ENDM) [۴] را در همه حوزه‌های زندگی اجتماعی گسترش می‌دهد، در حالی که با تضمین تکثر، هم‌پوشانی، و انتخاب آزادانه انجمن‌ها، از اسارت ساختارهای گروه‌سالارانه و انحصاری جلوگیری می‌کند. برای دموکراتیک‌سازی اقتصاد، این نوشتار مفهوم "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" (Enea) [۵] را در هر دو سطح بخشی از اقتصاد و کل نظام اقتصادی معرفی می‌کند، و سلامت اقتصادی را در حفظ سطحی کافی از Enea می‌داند تا از شکل‌گیری انحصار، الیگوپولی، و کارتل جلوگیری شود. در مجموع، ADM و Enea چارچوبی یکپارچه - آماری و نهادی - برای توزیع قدرت، پایداری تکثرگرایی، و بازسازی سوسیال‌دموکراسی بر پایه‌هایی استوارتر فراهم می‌کنند.

۲ - مقدمه

در سراسر تاریخ مدرن، نظام‌های دموکراتیک با امواج بازگشت‌پذیر رأی‌دادن‌های اعتراضی علیه جریان‌های مستقر، مشخص شده‌اند. تداوم این الگو در قرن بیستم و بیست‌ویکم نشان از مسئله‌ای عمیق‌تر دارد: بسیاری از شهروندان احساس می‌کنند که رأی آن‌ها دیگر توانایی ایجاد تغییر معنادار را ندارد. این نارضایتی صرفاً یک واکنش گذرا نیست، بلکه ویژگی‌ای ساختاری از نحوه تمرکز نفوذ در نهادهای سیاسی و اقتصادی است.

^۱ نسخه نخست این مقاله را سه تن از دوستانم (PS، AB، AH) مرور کردند و دیدگاه‌های سودمند فراوانی در اختیارم گذاشتند. یکی از آنان (AB) لطف کرد و چند بند برای بخشی تازه پیش‌نهاد کرد. من صمیمانه قدردان ایشان و دیدگاه‌های سازنده‌شان هستم؛ کاستی‌های باقیمانده، طبعاً از آن من است.

^۲ Associative Democratic Model = ADM.

^۳ در بخش‌های بعدی نوشتار، واژه‌های "انجمنی" (Associative) و "انجمن" (Association) در معنای فنی و خاص به کار می‌روند و به چارچوب پیشنهادی "الگوی دموکراسی انجمنی" (ADM) اشاره دارند.

^۴ Effective Number of Decision Makers = ENDM.

^۵ Effective Number of Economic Actors = Enea.

سنت‌هایی که سیاست مدرن را شکل داده‌اند، هر یک تنها پاسخی جزئی ارائه می‌دهند. دموکراسی لیبرال بر حقوق فردی تأکید دارد، اما شهروندان را به رأی‌دهندگانی متمیز شده تقلیل می‌دهد و تنها نوعی از برابری حداقلی در صندوق رأی را فراهم می‌آورد. مارکسیسم نقدی نظام‌مندتر ارائه داد، اما آن را بر چارچوبی دیالکتیکی استوار کرد که زندگی اجتماعی را به دوگانه‌ای ساده‌شده از "سرمایه" و "کار" فروکاست. سوسیال‌دموکراسی، اگرچه از نظر تاریخی پایدارترین بده‌بستان بوده، محدودیت‌هایی را از هر دو سنت به ارث برده است. امروزه این جریان در برابر چالش‌های قرن بیست‌ویکم، از جمله نابرابری پایدار، تمرکز قدرت شرکت‌های بزرگ، واکنش‌های پوپولیستی، و فرسایش تکثرگرایی، دچار دشواری است.

دیدگاه من از درون سوسیال‌دموکراسی است. من نه به‌عنوان منتقدی از بیرون یا از جناح سوسیالیستی یا مارکسیستی، بلکه به‌عنوان کسی می‌نویسم که هنوز سوسیال‌دموکراسی را یکی از ارزشمندترین سنت‌های سیاسی و اخلاقی دوران مدرن می‌داند. با این حال، سوسیال‌دموکراسی به تدریج بیش از اندازه به مرکز سیاسی نزدیک شده و بخش عمده‌ای از انرژی تحول‌آفرین خود را از دست داده است. این جریان آموخته است که اقتصاد "سرمایه‌داری" را به‌طور کارآمد مدیریت کند، اما نیاموخته است که آن را مطابق با اصول بنیادین خود—برابری، مشارکت، و مسئولیت جمعی—اصلاح نماید. از این‌رو هدف من بررسی انتقادی، اما سازنده، سوسیال‌دموکراسی از درون است: برای فهم این‌که چگونه به این نقطه رسیده و احیای آن در شرایط جهانی و پسا صنعتی کنونی چه معنایی دارد.

این نوشتار در پی آن است که ریشه‌های نابرابری سیاسی و اقتصادی را آشکار کند (بخش‌های ۳ تا ۱۰) و سوسیال‌دموکراسی را بر مبنای نخستین بازسازی نماید (بخش‌های ۱۱ تا ۱۶). در این راستا، ایده‌های آدام اسمیت^[۱] و کارل مارکس^[۲] را از منظرهای فلسفی و علمی بازمی‌نگرد، با هدف آشتی دادن بینش‌های پایدار آنان در عین پرهیز از محدودیت‌هایشان.

بر پایه این بنیان تحلیلی، نوشتار دو مفهوم تازه معرفی می‌کند: "الگوی دموکراسی انجمنی" (ADM) و "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" (Enea). این دو مفهوم به‌طور مشترک بنیان نهادی و آماری لازم برای توزیع قدرت، پایداری تکثرگرایی، و بازسازی دموکراسی بر پایه‌هایی استوارتر را فراهم می‌سازند.^[۳]

¹ Adam Smith.

² Karl Marx.

³ در سراسر این نوشتار، تلاش کرده‌ام از به‌کارگیری اصطلاحاتی که با پیش‌فرض‌های پارادایمی سنگین همراه‌اند، پرهیز کنم—کاری که دشوارتر از آن بوده که در نگاه نخست به نظر می‌رسد.

۳ - نخستین سوسیالیست‌ها

در دهه‌های آغازین جامعه صنعتی، اندیشمندانی چون سن‌سیمون^[۱]، فوریه^[۲] و اوون^[۳] نقدهایی گسترده بر نظام مسلط رقابت، مالکیت^[۴] و فردگرایی لیبرال وارد کردند. آنان هنوز از اصطلاح "سرمایه‌داری" سخن نمی‌گفتند، اما آنچه را بیماری‌های اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی عصر خود می‌دانستند، تشخیص می‌دادند. مداخلات فکری آنان که بعدها از سوی مخالفانشان "سوسیالیسم اتوپیایی" نام گرفت، نخستین چالش پایدار در برابر اقتصاد سیاسی لیبرال را شکل داد.

۳.۱ - نقد اخلاقی بازرگانی و رقابت

اوون نخستین نقد اخلاقی از بازرگانی را در اثر خود با عنوان "مشاهداتی در باره سیستم تولید"^[۵] مطرح کرد. او در آنجا اظهار تأسف می‌کند که "همگان به‌دقت آموزش دیده‌اند تا ارزان بخرند و گران بفروشند" و هشدار می‌دهد که این اصل، فریبکاری می‌پرورد و منش اخلاقی انسان را می‌فرساید. اوون در آثار بعدی خود، از جمله در "آینده نژاد بشر"^[۶]، این نقد را به کل نظم بازرگانی گسترش می‌دهد و آن را با همبستگی انسانی و رفاه عمومی ناسازگار می‌داند. شارل فوریه نیز در آثار عمده‌اش، از کتاب "نظریه حرکات چهارگانه"^[۷] در سال ۱۸۰۸ تا نوشته‌های سال‌های ۱۸۱۶-۱۸۲۱، نقدی موازی بر "تمدن"^[۸] پروراند. او منطق متمیزکننده بازرگانی رقابتی را محکوم کرد و در اثر خود "صنعت دروغین"^[۹] به‌صراحت نظم صنعتی "پاره‌پاره، نفرت‌انگیز و دروغین" را به‌عنوان تحریف روح انسانی مورد حمله قرار داد.

۳.۲ - نقد مالکیت و نابرابری

^۱ Henri Saint-Simon.

^۲ Charles Fourier.

^۳ Robert Owen.

^۴ در اینجا واژه "مالکیت" شامل زمین، کارگاه‌ها، ماشین‌آلات و سایر ابزارهای تولید نیز می‌شود. مناقشات دوران آغازین صنعت، مالکیت را به‌عنوان یک نهاد هدف قرار می‌دادند، در حالی که واژه محدودتر "مالک بودن" به رابطه افراد یا گروه‌ها با مالکیت اشاره دارد.

^۵ Owen: *Observations on the Manufacturing System* (1815).

^۶ Owen: *The Future of the Human Race* (1854).

^۷ Fourier: *Théorie des quatre mouvements* (1808).

^۸ Civilization.

^۹ Fourier: *La Fausse Industrie* (1835).

انری سن سیمون (1760-1825) یکی از نخستین حملات نظام‌مند به مالکیت موروثی و امتیاز بدون استحقاق را در نوشته‌های صنعتی خود آغاز کرد. او در کتاب "صنعت" [۱] میان "طبقه صنعتی" [۲] [۳] و "طبقه بیکار" [۴] تمایز قائل می‌شود. در آثار بعدی‌اش، به‌ویژه "سیستم صنعتی" [۵] و "آموزه‌نامه صنعتگران" [۶]، این نقد را تعمیق می‌بخشد و کسانی را که بدون مشارکت در تولید، از اجاره و ارث زندگی می‌کنند، محکوم می‌کند. این ایده‌ها بر فوریه و اوون تأثیر گذاشتند، زیرا آنان نیز همانند او تمرکز مالکیت را نه تنها سرچشمه ناکارآمدی، بلکه عامل جدایی و بی‌عدالتی می‌دانستند [۷].

۳.۳ - نقد لیبرالیسم سیاسی

اوون در سال‌های ۱۸۱۳-۱۸۲۰ استدلال کرد که آزادی، زمانی که افراد در بند ناآگاهی، محیط‌های نامطلوب و کمبود آموزش گرفتارند، مفهومی تهی است. او این مضمون را در آثار خود "نگاهی تازه به جامعه" [۸] و "گزارشی به شهرستان لانارک" [۹] بسط داد. فوریه نیز در کتاب "حقوق انسان" [۱۰] "حقوق بشر" انتزاعی را به سخره گرفت و آن را پوچ دانست، مگر آن‌که در نهادهای تعاونی [۱۱] بازجای‌گذاری شود که بتواند رشد انسانی را به واقعیت بدل کند. بدین ترتیب، سوسیالیست‌های نخستینی همچون اوون و فوریه از حوزه اقتصاد فراتر رفتند و خود فلسفه سیاسی لیبرال را به چالش کشیدند [۱۲].

¹ Saint-Simon: *L'Industrie* (1816-17).

² Classe industrielle.

³ برای سن سیمون و هم‌عصران او، واژه "طبقه" (برای مثال *classe industrielle* یا *classe oisive*) به گروه‌های اجتماعی گسترده و ناهمگون اشاره داشت. این معنا با کاربرد بعدی مارکس از واژه "طبقه" تفاوت دارد، چراکه مارکس آن را به جایگاه‌های متضاد ساختاری در درون روابط تولید اطلاق می‌کرد.

⁴ Classe oisive.

⁵ *Du système industriel* (1822).

⁶ *Catéchisme des industriels* (1823-24).

⁷ Stedman Jones (2012).

⁸ Owen: *A New View of Society* (1813-14).

⁹ Owen: *Report to the County of Lanark* (1820).

¹⁰ Rights of man.

^{۱۱} در این نوشتار، چندین نویسنده به "تعاونی‌ها" اشاره کرده‌اند. به نظر من، ایده "تعاونی‌ها" به تنهایی، به عنوان جایگزینی برای همه اشکال دیگر مالکیت و هماهنگی — اعم از خصوصی، عمومی یا ترکیبی — احتمالاً در دهه ۱۸۵۰ عملی نبود و در زمان ما نیز قطعاً عملی نیست. برای برخی توضیحات درباره نامحتمل بودن تأمین غذای یک شهر بزرگ توسط تولیدکنندگان خرد یا تعاونی‌های کوچک، بنگرید به جرجانی (Jorjani, 2025c) "در باره دیالکتیک (۳): بدیل‌هایی برای دیالکتیک".

¹² Manuel (1966).

۳.۴ - ابعاد دینی و اخلاقی

در نهایت، بسیاری از سوسیالیست‌های نخستین پروژه‌های خود را در قالبی آشکارا اخلاقی یا معنوی ارائه کردند. سن‌سیمون این چشم‌انداز را در آثار متأخر خود، از جمله "سیستم صنعتی" [۱]، "آموزه‌نامه صنعتگران" [۲]، و به‌ویژه "مسیحیت نوین" [۳]، به‌روشنی بیان کرد. او در این نوشته‌ها جامعه را به‌منزله یک موجود اخلاقی ترسیم کرد و نوعی اقتدار شبه‌دینی برای دانشمندان و رهبران صنعتی پیشنهاد داد تا زندگی جمعی را هدایت کنند. اوون اصلاح اخلاقی را از طریق آموزش و زیست جمعی ترویج می‌کرد، در حالی که فوریه چشم‌اندازی از هماهنگی طبیعی ارائه داد و سازمان اجتماعی را به‌منزله "علم اخلاقی" در نظر گرفت. از این رو، نقدهای آنان بر لیبرالیسم و اقتصاد سیاسی جدایی‌ناپذیر از فراخوانی برای باززایش اخلاقی جامعه بود [۴].

به‌طور گسترده پذیرفته شده است که این استدلال‌ها زمینه‌ساز سوسیالیسم متأخرتر بودند. آنان حدود اخلاقی رقابت، بی‌عدالتی‌های مالکیت، تهی‌بودن آزادی صرفاً صوری، و ضرورت بازسازی اخلاقی جامعه را آشکار کردند. باین‌حال، همان‌گونه که منتقدان اشاره کردند، این چشم‌اندازها همچنان پراکنده باقی ماندند و فاقد انسجام نظام‌مند و دقت تحلیلی‌ای بودند که مارکس بعدها مدعی ارائه آن شد.

این نقدها بی‌پاسخ نماندند. اندیشمندان لیبرال و اقتصاددانان کلاسیک به‌سرعت استدلال‌هایی در دفاع از مالکیت، بازارها، و آزادی فردی فراهم آوردند.

۴ - پاسخ‌های لیبرال و اقتصاد کلاسیک

از منظر فلسفه سیاسی، مدافعان نظم موجود با تأکید مجدد بر اصالت آزادی فردی، مالکیت، و حکومت محدود، واکنش نشان دادند.

بنجامن کنستان [۵] در سال ۱۸۱۹ سخنرانی مشهور خود با عنوان "آزادی مردم باستان در مقایسه با مردم مدرن" [۶] را در "آتنه رویال" [۷] پاریس ایراد کرد. او بعدها آن را در "نوشته‌های سیاسی"

¹ *Du système industriel* (1822).

² *Catéchisme des industriels* (1823–24).

³ *Nouveau Christianisme* (1825).

⁴ Taylor (1982).

⁵ Benjamin Constant.

⁶ *The Liberty of the Ancients Compared with That of the Moderns*.

⁷ *Athénée Royal*.

[۱] بازنشر کرد و استدلال نمود که سیاست مشارکتی جمهوری‌های دوران باستان را نمی‌توان به جامعه تجاری مدرن منتقل کرد. کنستان تأکید می‌کرد که آزادی مدرن نه غوطه‌وری جمعی در سیاست، بلکه حفاظت در برابر قدرت خودسرانه، استقلال در زندگی خصوصی، و امکان انتخاب آزادانه فردی است. او هشدار داد که تحمیل آرمان‌های جمع‌گرایانه یا اشتراکی، خطر سیاسی‌سازی افراطی و سلطه اقلیت بر اکثریت را در پی دارد [۲]. نقد او مستقیماً در برابر چشم‌اندازهای تعاونی سوسیالیست‌های نخستین قرار گرفت و آن‌ها را تهدیدی برای حقوق فردی جلوه داد.

از منظر اقتصاد سیاسی، ژان-باتیست سه [۳] و پیروانش، نقد بازرگانی را با تفسیری خوش‌بینانه از تولید و مبادله پاسخ دادند. اثر سه با عنوان "رساله‌ای در باب اقتصاد سیاسی" [۴] در سال 1803 اصلی را مطرح کرد که بعدها به "قانون سه" (*Say's Law*) شهرت یافت و مدعی بود که خود تولید، تقاضا را ایجاد می‌کند و بنابراین بازارها ذاتاً خودتنظیم‌گر و سودمندند. همان‌گونه که واتمور [۵] نشان داده است، نوشته‌های سه همچنین بُعدی جمهوری‌خواهانه داشتند: او استدلال کرد که بازرگانی نیازمند آداب فاضله، سخت‌کوشی و اعتدال است و می‌تواند با فضیلت مدنی همزیستی داشته باشد نه آن‌که آن را نابود کند. از این رو، سه از بازارها نه به‌عنوان آموزه‌ای خام از "دولت‌زدایی مطلق"، بلکه به‌عنوان نهادهایی قابل‌سازگاری با ثبات اجتماعی و اخلاق عمومی دفاع کرد.

در نهایت، میراث آدام اسمیت بارها علیه سوسیالیست‌ها به‌کار گرفته شد. سه پیش‌تر خود را در کتاب "رساله‌ای در باب اقتصاد سیاسی" جانشین اسمیت معرفی کرده بود و اثرش را تداوم نظام‌مند اصول آزادی طبیعی و مبادله آزاد او دانست. در بریتانیا، منتقدان طرح‌های تعاونی اوون به گزارش مشهور اسمیت از تقسیم کار استناد کردند و استدلال نمودند که نفع شخصی و رقابت، محرک‌های واقعی بهره‌وری‌اند. آنان ادعا کردند که در مقابل، آزمایش‌های تعاونی اوونیستی خطر ناکارآمدی و وابستگی را دربردارند [۶]. بدین‌ترتیب، اندیشه‌های اسمیت به‌عنوان زره فکری در برابر آزمایش‌های سوسیالیستی نخستین به‌کار گرفته شدند و دفاع از بازارها به‌عنوان پدیده‌هایی طبیعی و سودمند را تقویت کردند [۷].

¹ Constant ([1819] 1988).

² IBID.

³ Jean-Baptiste Say.

⁴ *Traité d'économie politique* (1803, 1826).

⁵ Whatmore (1998).

⁶ Whatmore (1998), Claeys (1987).

⁷ من در بخش ۱۵ به‌طور انتقادی تفسیرهای ریاضی از اندیشه‌های اسمیت را بررسی خواهم کرد و در آنجا قرائتی آماری بدیل ارائه می‌شود. این بازتفسیر درک مفاهیم "دست نامرئی" و "بازار آزاد" را دگرگون می‌کند. چارچوب تحلیلی و اطلاعات پشتیبان در بخش ۱۵ و پیوست ۴ ارائه شده‌اند.

می‌توان نتیجه گرفت که این پاسخ‌ها بر این باور لیبرالی تأکید داشتند که آزادی فردی و بازرگانی خودتنظیم‌گر، بنیان‌هایی کافی برای یک جامعه عادلانه‌اند. با این حال، همان‌گونه که در مورد سوسیالیست‌های نخستین نیز صدق می‌کرد، به نظر من این استدلال‌ها اغلب بیش از آن که نظام‌مند باشند، واکنشی بودند. آن‌ها عمدتاً در خدمت دفاع از وضع موجود قرار داشتند، نه در جهت تبیین یک فلسفه اجتماعی فراگیر.

۵ - جریان‌های سوسیالیستی بعدی

تحول فکری مارکس را می‌توان به چند مرحله تقسیم کرد. به‌طور کلی درک من این است که در سال‌های آغازین (1841-1848)، او عمیقاً درگیر مباحثات بلاغی و جدلی بود. مخاطبان اصلی او شامل هگلیان جوان، سوسیالیست‌های اتوپیایی، و پرودون^[۱] بودند. این سال‌ها با جدل‌های تند و متقابل مشخص می‌شوند: "ایدئولوژی آلمانی"^[۲] علیه اشتیرنر^[۳] و "سوسیالیست‌های حقیقی"^[۴]، و "فقر فلسفه"^[۵] علیه پرودون. پس از انقلاب‌های نافرجام 1848، مارکس به تدریج از جدل‌های نظری فاصله گرفت و به تحلیل سیاست عینی روی آورد و آغاز به پی‌ریزی بنیان‌های یک نقد نظام‌مند از اقتصاد سیاسی کرد. زمانی که جلد نخست "سرمایه"^[۶] [۷] را منتشر کرد،

¹ Pierre-Joseph Proudhon.

² *The German Ideology* (1846).

³ Johann Kaspar Schmidt (known by his pen name Max Stirner).

⁴ "True Socialists" (*Die wahren Sozialisten*).

⁵ *The Poverty of Philosophy* (1847).

⁶ *Capital, Volume I*, 1867.

⁷ تفاوت سبکی و روش‌شناختی میان جلد نخست کتاب "سرمایه" و جلد‌های بعدی چشمگیر است. جلد نخست تنها متنی از "سرمایه" است که مارکس خود آن را تکمیل و منتشر کرد؛ این جلد آمیزه‌ای از انتزاع نظری با نوعی "نگاه عددی" مداوم به زندگی اقتصادی است — محاسبات کوتاه، نسبت‌ها، و نمونه‌های تجربی برگرفته از گزارش‌های کارخانه و آمار رسمی. جلد‌های دوم و سوم که انگلس (Engels) از پیش‌نویس‌های ناتمام ویرایش کرد، بسیار طرح‌واره‌ای‌ترند: مطالب "عددی" در آن‌ها عمدتاً صوری یا الگویی‌اند، و بنیان تجربی زنده‌ای که جلد نخست را متمایز می‌کند تقریباً ناپدید می‌شود. درک من از این دگرگونی — که پژوهشگرانی چون مایکل هاینریش (Michael Heinrich) نیز از آن پشتیبانی کرده‌اند — این است که نظام‌مندسازی ویراستاری انگلس، یادداشت‌های ناتمام مارکس را به تفسیری استنتاجی و شبه‌مکانیکی تبدیل کرد و به آن‌ها درجه‌ای از انسجام بخشید که خود مارکس فرصت نکرده بود به آن دست یابد. جلد چهارم (نظریه‌های ارزش/اضافی) که بعدها توسط کارل کائوتسکی ویرایش شد، جایگاهی کاملاً متفاوت دارد: این جلد متشکل از دفترچه‌های مارکس در سال‌های 1861-1863 است و به‌عنوان مطالعه‌ای تاریخی-انتقادی از اقتصاد سیاسی کلاسیک عمل می‌کند. ممکن است گرایش مارکس به سوی استدلال کمی‌تر و ریاضی‌تر — که در دو دست‌نوشته متأخر او درباره جبر و حساب دیفرانسیل آشکار است — در همین دوره آغاز شده باشد، که او از نقد تاریخی به‌سوی صورت‌بندی نظام‌مند حرکت می‌کرد.

مارکس تا حد زیادی از جدال مستقیم عبور کرده بود و خود را وقف ساختن یک الگوی نظری جامع کرده بود [۱] [۲].

در همین دوره، صدهای دیگری نیز از زوایای متفاوت به لیبرالیسم و اقتصاد سیاسی حمله می‌کردند. منتقدان اخلاقی محافظه‌کار، از جمله توماس کارلایل [۳] و جان راسکین [۴]، فروکاستن زندگی انسانی به سود و محاسبه را محکوم کردند. آنان هشدار دادند که جامعه‌ای با "اقتصادی رها از قید نظارت و مسئولیت اجتماعی" [۵] اخلاق، فرهنگ و اجتماع را نابود خواهد کرد [۶]. اندیشمندان مسیحی-اجتماعی بازارهای غیرتنظیم‌شده را نقض وظایف اخلاقی عدالت و همبستگی می‌دانستند. اینان عمدتاً از سنت‌های کاتولیک و پروتستان، و در اشکال متفاوتی از اندیشه اخلاقی ارتدوکس برآمده بودند. آنان به "مسئولیت پدرانه" (یا دقیق‌تر بگوییم، مسئولیت اخلاقی-حمایتی) کارفرمایان و دخالت‌گزینه‌ی دولت برای حمایت از آسیب‌پذیران باور داشتند؛ دیدگاهی که بعدها در آموزش اجتماعی کاتولیک تداوم یافت [۷]. در همین حال، منتقدان آنارشیست و "همیاری‌گرایان" [۸]، به‌ویژه پرودون، هم رقابت لیبرالی و هم سوسیالیسم دولتی را رد کردند و به‌جای آن فدراسیونی از تعاونی‌ها و نظام‌های اعتبار "همیاری‌گرایانه" را تصور کردند [۹].

به تفسیر من، این جریان‌ها در یک نکته اشتراک داشتند: رد این باور که بازارها به‌تنهایی می‌توانند یک نظم عادلانه را حفظ کنند. با این حال، در تجویزهای خود تفاوت‌های آشکاری داشتند—از اصلاح اخلاقی گرفته تا وظیفه دینی یا خودمدیریتی غیرمتمرکز. برای مارکس، این جریان‌ها هم رقیب بودند و هم دستمایه چالش‌های فکری؛ او در سال‌های آغازین با برخی از آن‌ها درگیر جدل شد، اما در نهایت کوشید با ارائه چارچوبی نظام‌مندتر از آن‌ها فراتر رود.

^۱ ارجاعات به آثار مارکس یعنی *ایدئولوژی آلمانی* (1846)، *فقر فلسفه* (1847)، و *سرمایه*، جلد نخست (1867)، به سال‌های نگارش یا انتشار اصلی اشاره دارند. با این حال، ارجاعات در این نوشتار بر نسخه‌های انتقادی مدرن استوارند: مجموعه آثار مارکس-انگلس (*Marx-Engels Collected Works - MECW*) و ویرایش پنگوئن *سرمایه* (1976).

^۲ من دو دست‌نوشته ریاضی مارکس (Marx [1881] 1968) را نشانه‌ای می‌دانم از این که او سرانجام دریافت نقطه‌ضعف اساسی‌اش در کجاست و تلاش کرد از استدلال‌های خطایی به سوی الگوهای نظری حرکت کند.

^۳ Thomas Carlyle.

^۴ John Ruskin.

^۵ Laissez-faire state.

^۶ Carlyle ([1849] 1999); Ruskin ([1860] 2007).

^۷ von Ketteler [1864] 2015.

^۸ در این مقاله، مفهوم "همیاری" در همان معنایی به کار می‌رود که پی‌یرژوزف پرودون آن را پرورانده است؛ معنایی که در زبان فرانسه با واژه *mutuellisme* و در انگلیسی با *mutualism* مطابقت دارد. این اصطلاح صرفاً به همیاری یا تقابل اخلاقی اشاره ندارد، بلکه به نظامی اجتماعی و اقتصادی دلالت می‌کند که بر پایه دادوستد عادلانه، حمایت متقابل و همکاری داوطلبانه میان تولیدکنندگان آزاد استوار است. پیروان این دیدگاه، "همیاری‌گرایان" نامیده می‌شوند.

^۹ Proudhon ([1840] 1994); Vincent 1984.

۶ - سوسیالیسم مارکس

در این بستر، مارکس سوسیالیسمی را پروراند که از نظر نظام‌مندی بر سوسیالیست‌های پیشین و معاصر برتری داشت. او سن‌سیمون، فوریه و اوون را صاحب‌بینش اما "ناقص" می‌دانست، زیرا فاقد بنیان نظری سخت‌گیرانه‌ای بودند که او برای "سوسیالیسم علمی" خود ادعا می‌کرد [۱]. مارکس اقتصاد، سیاست و تاریخ را در قالب یک چارچوب واحد به هم پیوند داد و مدعی شد که منطق درونی جامعه مدرن را آشکار می‌سازد.

در مرکز این چارچوب، این شناخت قرار داشت که نظم اقتصادی مدرن بر عدم‌توازن ساختاری استوار است: اقلیتی دارایی‌های مولد را در اختیار دارد، در حالی که اکثریت چیزی جز نیروی کار خود برای فروش ندارند. این رابطه، انتقال پیوسته ثروت از کار به سرمایه را تولید می‌کند که در زیر ظاهر برابری صوری قراردادهای پنهان است. زیر این ظاهر برابری، عدم‌تقارن عمیق‌تری نهفته بود که انتقال ارزش از کار به سرمایه را طبیعی جلوه می‌داد نه اجباری—همان توهمی که مفهوم ارزش اضافی مارکس در پی افشای آن بود. مفهوم ارزش اضافی [۲] استثمار را نه به عنوان سوءاستفاده‌ای تصادفی، بلکه به مثابه ویژگی ضروری تولید سرمایه‌داری نشان داد.

این ادعا، مارکس را از دیگر سوسیالیست‌ها متمایز کرد. در حالی که سن‌سیمون امتیازات بی‌ثمر را محکوم می‌کرد، اوون منطق سود را، و فوریه از هم‌گسیختگی کار را، مارکس می‌کوشید نشان دهد که کل نظام انباشت بر استثمار استوار است. از این‌رو سوسیالیسم او نه صرفاً اعتراضی اخلاقی بود و نه رؤیایی اتوپیایی، بلکه نظریه‌ای جامع از پویایی جامعه به شمار می‌رفت [۳].

۷ - رقیبان مارکس

در همان زمانی که مارکس چارچوب خود را گسترش می‌داد، اندیشمندان سوسیالیست رقیب مسیرهای بدیل را پیش می‌بردند. در آلمان، فردیناند لاسال [۴] استدلال کرد که رقابت، کارگران را به فقر محکوم می‌کند، آنچه او "قانون آهنین دستمزدها" [۵] می‌نامید. راه‌حل او اتکا به دولت برای حمایت از ایجاد تعاونی‌ها و تضمین حقوق کارگران از طریق قانون‌گذاری و اعتبار عمومی بود [۶].

¹ *Communist Manifesto* (1848); *Capital* (1867); Stedman Jones (2016).

² Marx ([1867] 1976).

³ Stedman Jones (2016); See also Hobsbawm (2011).

⁴ Ferdinand Lassalle.

⁵ iron law of wages.

⁶ Lassalle ([1863] 1966).

لاسال خود را سوسیالیست معرفی می‌کرد، اما تکیه‌اش بر دستگاه دولتی نشان از گسستی نیم‌بند از نظم لیبرال داشت. او به‌جای عبور از نظام انباشت، امید داشت پیامدهای سخت آن را با مداخله‌ای "پدرانه" از بالا تعدیل کند.

در فرانسه و بلژیک، پرودون و پیروانش بر این باور بودند که روابط مالکیت به مالکان اجازه می‌دهد بدون کار، سود ببرند. آنان اجاره و بهره را ظالمانه و استثمار می‌دانستند. راه‌حل پیشنهادی آن‌ها فدراسیونی از تعاونی‌ها و نهادهای اعتبار متقابل بود، که به‌عنوان بدیل‌هایی غیرمتمرکز برای بانک‌ها و بنگاه‌های سرمایه‌داری^[۱] طراحی شده باشند. با این حال، با وجود گفته مشهورش که "مالکیت دزدی است"، پرودون در موضع خود دوبلهو باقی ماند: او خود مبادله بازاری را می‌پذیرفت، اما می‌کوشید آن را به شبکه‌هایی از مبادله آزاد از انگل‌گری بازپیکربندی کند. به تفسیر من، در مقایسه با مارکس، بینش پرودون درباره متقابل‌گرایی فاقد انسجام لازم برای بدیلی جامع بود و در برابر اتهام ابهام اتوپیایی آسیب‌پذیر ماند.

در همان زمان، میخائیل باکونین^[۲] و دیگر جمع‌گرایان آنارشیست استدلال کردند که جامعه بازار آزاد، انسان‌ها را در نظامی از بردگی مزدی به کالا تبدیل می‌کند. آنان اصرار داشتند که آزادی حقیقی تنها در جمع‌های غیرمتمرکزی پدید می‌آید که در آن کارگران خود تولید و مبادله را اداره کنند^[۳]. رادیکالیسم باکونین سازش‌ناپذیر بود، اما رد هرگونه اقتدار مرکزی موجب شد نتواند توضیح دهد که هماهنگی گسترده تولید چگونه می‌تواند تحقق یابد. جدل‌های او با مارکس در چارچوب "انترناسیونال اول" (1864-1876) این ضعف را آشکار ساختند. مارکس در پی ساختن جنبش و نظریه‌ای ساختاری بود، در حالی که باکونین بر شور انقلابی و احساسات ضددولتی بدون پشتوانه نهادی تکیه داشت.

با وجود تفاوت‌هایشان، هر سه جریان (لاسال، پرودون و باکونین) در چند نکته هم‌گرا بودند. آنان ایمان لیبرالی به بازارهای خودتنظیم‌گر را رد کردند. همچنین طبقات اقتصادی^[۴] را که بدون کار مولد، از اجاره، بهره یا سرمایه‌زدگی می‌کردند، محکوم نمودند. از نظر آن‌ها، رقابت فردی باید با سازمان‌یافتگی جمعی جایگزین می‌شد^[۵]. با این حال، شباهت‌های آنان با مارکس در برابر

¹ (Proudhon [1840] 1994; Vincent 1984).

² Mikhail Bakunin.

³ Bakunin ([1873] 1971); Eckhardt (2016).

^۴ اصطلاح "طبقه اجتماعی" از نظر نظری گمراه‌کننده است، زیرا دو بُعد متمایز—اقتصادی و جامعه‌شناختی—را در هم می‌آمیزد. برای وضوح تحلیلی، بهتر است از "طبقه اقتصادی" هنگام اشاره به روابط تولید و درآمد، و از "طبقه جامعه‌شناختی" هنگام اشاره به الگوهای منزلت، آموزش و سبک زندگی سخن گفت. افزون بر این، هیچ‌یک از این دسته‌بندی‌ها—و نه حتی اصطلاح مبهم‌تر "طبقه اجتماعی"—با مفهوم مارکسی از "طبقه" منطبق نیست؛ مفهومی که به دوگانگی ساختاری در شیوه تولید اشاره دارد و اصولاً بیش از دو طبقه را در یک زمان مجاز نمی‌داند.

⁵ Vincent (1984); Eckhardt (2016); Draper (1978).

محدودیت‌هایشان ناچیز بود. لاسال به دولت اعتماد داشت، نه به خود طبقه کارگر؛ پرودون به چشم‌انداز غیرمتمرکز مبادله چسبیده بود و مسئله استثمار را دور می‌زد؛ و آنارشیسیم باکونین در انتزاع فرو می‌رفت. هیچ‌یک نقدی نظام‌مند از اقتصاد سیاسی در حد تحلیل ارزش اضافی مارکس ارائه نکردند، و نتوانستند راهبردی نهادی و منسجم پدید آورند. در برداشت من، رقیبان مارکس سوسیالیست‌هایی "نیم‌بند" به نظر می‌رسیدند—منتقد لیبرالیسم، اما ناتوان از ارائه بدیل‌هایی پایدار.

در حالی که جمع‌گرایان آنارشیسیت مانند باکونین در برخی محافل همچنان تأثیرگذار ماندند، جنبش سوسیالیستی گسترده‌تر پس از دهه ۱۸۷۰ به‌طور فزاینده‌ای حول محور مارکسیسم شکل گرفت. این امر بیش از آن‌که ناشی از شکست رقیبان در مباحث نظری باشد، نتیجه تغییر شرایط سیاسی و سازمانی بود.

۸ - چیرگی مارکسیسم

غلبه اندیشه‌های مارکس در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تنها ناشی از محتوای تحلیل نظری او نبود. گستره نظام‌مند کتاب "سرمایه" و تصور او از تاریخ به‌عنوان "مبارزه طبقاتی"، چارچوبی نیرومند برای کنش جمعی فراهم کرد [۱]. اما به همان اندازه، شرایط سازمانی و سیاسی پس از مرگ او نقشی تعیین‌کننده داشتند. حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD)، که بی‌گمان نیرومندترین حزب سوسیالیست اروپا بود، هرگز مارکسیسم را به‌طور کامل نپذیرفت. با این حال، از طریق تفسیرهای کائوتسکی [۲]، آموزه مارکس به یک ارتدوکسی مدون بدل شد. حزب SPD با به‌کارگیری اصطلاحات مارکسی، به گسترش اندیشه‌های مارکس در سراسر "انترناسیونال دوم" (۱۸۸۹-۱۹۱۶) یاری رساند [۳]. صنعتی‌شدن و گسترش طبقه کارگر در آلمان، فرانسه و بریتانیا، جذابیت تحلیل طبقاتی را بیش از پیش تقویت کرد و به مارکسیسم پژوهی عملی بخشید که از حوزه‌های صرفاً فکری فراتر می‌رفت. بعدها، اعتبار انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷—که به نام مارکس انجام گرفت—اندیشه او را به جایگاه یک ایدئولوژی جهانی ارتقا داد و سنت‌های سوسیالیستی رقیب را به حاشیه راند [۴]. از این رو، چیرگی مارکسیسم بیش از آن‌که ناشی از خاموش کردن همه مخالفت‌های نظری باشد، از انسجام درونی، پذیرش نهادینه شده، و شهرت آن به موفقیت سیاسی سرچشمه می‌گرفت—عواملی که به آن اقتداری بی‌رقیب در میان سوسیالیست‌ها بخشیدند.

¹ Stedman Jones (2016).

² Karl Kautsky.

³ See also: Sheehan (1993); Steenson (1978).

⁴ See also: Fitzpatrick (2008).

تا سال ۱۹۵۰، تقریباً همه احزاب بزرگ سوسیال‌دموکرات اروپایی می‌توانستند تبار ایدئولوژیک خود را به مارکسیسم برسانند. از جمله آن‌ها حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD)، حزب کارگر سوئد (SAP)، حزب کارگر بریتانیا، حزب سوسیالیست فرانسه (SFIO)، و حزب سوسیال‌دموکرات اتریش (SPÖ) بودند. این احزاب مدت‌ها بود که از سیاست انقلابی دست کشیده بودند، اما ساختارها، گرایش طبقاتی، و پیوندشان با اتحادیه‌های کارگری همچنان بازتاب‌دهنده سنت‌های "انترناسیونال دوم" بودند که مارکسیسم در آن چارچوب مسلط بود^[۱]. در مقابل، سایر نقدهای سوسیالیستی قرن نوزدهم از جامعه لیبرال و اقتصاد بازار آزاد، وارثان مهمی در میان احزاب سوسیال‌دموکرات بر جای نگذاشتند. همیاری‌گرایی پرودونی تنها در جنبش‌های تعاونی باقی ماند و به سنت حزبی مستقلی بدل نشد. آنارشیزم باکونینی در اسپانیا تا جنگ داخلی دوام آورد، اما در سال ۱۹۳۹ به دست فرانکو^[۲] شکست قاطع خورد و هرگز نفوذ توده‌ای خود را بازیابی نکرد. سوسیالیسم مسیحی تداوم یافت، اما میراث آن در احزاب دموکرات مسیحی جریان یافت که خود را در مرکز یا جناح راست طیف سیاسی جای دادند، نه در درون سوسیال‌دموکراسی^[۳] [۴]. بدین ترتیب، تا میانه قرن بیستم، میراث سوسیال‌دموکراسی تقریباً به‌طور کامل از سوسیالیسم مارکسی برگرفته شده بود—سوسیالیسمی که به شدت بازنگری و تعدیل شده بود—در حالی که سنت‌های سوسیالیستی رقیب عملاً از صحنه حزبی-سیاسی ناپدید شده بودند.

۹ - نقد مارکس و مارکسیسم

مارکس خود را از دیگر اندیشمندان سوسیالیست با چرخش از پدیده‌های سطحی^[۵]—مانند نشانه‌های آشکار فقر، بیکاری و نابرابری—به سوی آنچه او "تناقض‌های درونی جامعه" می‌دانست، متمایز کرد. او با بهره‌گیری از دیالکتیک هگلی، کوشید در خود ساختار تولید، تز و آنتی‌تزا شناسایی کند؛ نیروهایی که به زعم او تاریخ را به پیش می‌رانند. در اقتصاد اروپای میانه قرن نوزدهم، به‌ویژه در انگلستان، مارکس این تناقض را به صورت برخورد میان مالکان ابزار تولید و

¹ Bernstein ([1899] 1993); Sassoon (1996).

² Franco.

³ See also: Eley (2002).

⁴ یک استثنا در این الگو، کشور سوئد بود، که در آن سوسیالیسم مسیحی در درون جنبش کارگری باقی ماند و به دموکراسی مسیحی منشعب نشد. جنبش برادری (Broderskapsrörelsen - Brotherhood Movement)، که در سال ۱۹۲۹ به عنوان "فدراسیون سوسیال‌دموکرات‌های مسیحی سوئد" تأسیس شد، سوسیالیست‌های مذهبی را در درون حزب سوسیال‌دموکرات (SAP) سازمان‌دهی کرد. این جنبش در سال ۲۰۱۱ به *Socialdemokrater för tro och solidaritet* ("سوسیال‌دموکرات‌ها برای ایمان و همبستگی") تغییر نام داد تا دامنه گفت‌وگوی بین‌ادیانی خود را گسترش دهد.

^۵ اصطلاح "سطح" در کاربرد مارکس از تمایز گسترده‌تر او میان "نمود" و "ذات" سرچشمه می‌گیرد—تقابلی مفهومی با ریشه‌ها و پیامدهای عمیق فلسفی. این موضوع به اختصار در پیوست ۱: *از ذات تا تاریخ* بررسی شده است.

کارگرانی می‌دید که نیروی کار خود را می‌فروختند. به نظر من در اینجا نوعی سردرگمی تعیین‌کننده وجود دارد. مارکس دو پرسش متمایز را در هم آمیخت: یکی مالکیت دارایی‌های مولد، و دیگری مدیریت مازاد پس از تحقق تولید. مالکیت لزوماً به معنای کنترل بر نحوه استفاده از منابع نیست، و مدیریت نیز لزوماً به صاحبان دارایی تعلق ندارد. مارکس با یکی‌انگاشتن این دو بُعد در قالب دوگانگی سرمایه در برابر کار، سامان‌های اقتصادی و نهادی پیچیده را در قالب یک طرح دوگانه ساده‌سازی کرد. نتیجه، نظریه‌ای بود که از نظر شکلی زیبا، اما از نظر محتوایی معیوب بود، زیرا روابط هم‌پوشان و قابل‌چانه‌زنی مالکیت و مدیریت را با تناقض حل‌ناشدنی مالکیت خصوصی اشتباه گرفت—تناقضی که گویا سرنوشت محتوم آن انفجار بود.

من بر این باورم که خطای مرکزی مارکس در آن بود که دیالکتیک هگل^[۱] را از قلمرو اندیشه به حوزه کارکرد اقتصاد گسترش داد. در این فرآیند، او دو معنای متفاوتی را که "ایده" نزد هگل داشت—به عنوان ساختار واقعیت و به عنوان حرکت اندیشه—در هم آمیخت و این ابهام را به "ماده/مادی" منتقل کرد؛ اصطلاحی که برای او هم به شرایط واقعی زندگی و هم به نظم اقتصادی اشاره داشت. برای هگل، "تناقض" مقوله‌ای منطقی بود که حرکت در نظام مفاهیم را برمی‌انگیخت و سنتزهای تازه‌ای در فلسفه پدید می‌آورد^[۲]. مارکس ادعا کرد که "هگل را وارونه کرده است"، اما در عمل همان منطق مولد را به زندگی مادی انتقال داد. در "سرمایه"، برابری ظاهری مبادله و نابرابری پنهان در تولید نه صرفاً به مثابه توصیف، بلکه به عنوان تناقضی در نظر گرفته می‌شوند که الزاماً ارزش اضافی را می‌آفریند و تاریخ را به پیش می‌راند^[۳]. این درهم‌ریزی دسته‌بندی مفهوم‌هاست: اقتصاد بر پایه تناقض منطقی عمل نمی‌کند، بلکه بر اساس ترتیبات نهادی، روابط قدرت و ساختارهای دانشی کار می‌کند. از این منظر، هر دو اندیشمند، دیالکتیک مولد را بر نظام‌های نظری اعمال کردند—هگل بر ایده تاریخ و مارکس بر ایده اقتصاد—و تکامل صورت‌های مفهومی را با حرکت واقعیت مادی اشتباه گرفتند. مارکس با تلقی تناقض به عنوان نیروی مولد هستی‌شناختی، به تحلیل خود ظاهری از اجتناب‌ناپذیری بخشید، اما به بهای دقت نظری. حاصل، ساختاری بلاغی است بر پایه دیالکتیک هگل، اما به نادرستی به حوزه‌ای اطلاق شده که در آن تحلیل تجربی باید جایگزین گمانه‌زنی فلسفی می‌شد^[۴].

من بر این باورم که گسترش دیالکتیک هگل به اقتصاد، نه تنها از نظر فلسفی نابجا بلکه از نظر علمی نیز ناموجه است. منطق تناقض در اندیشه هگل حرکتی در قلمرو مفاهیم بود، نه قانونی برای دگرگونی مادی، و انتقال آن به جامعه هیچ پشتوانه تجربی ندارد.

¹ Hegel.

² Jorjani (2025a).

³ Marx ([1867] 1976).

⁴ Stedman Jones (2016); Elster (1985); Kolakowski (1978); Popper ([1945] 2013); Jorjani (2025b).

ادعای اینکه انباشت کمی الزاماً جهش‌های کیفی را به‌بار می‌آورد، مستقیماً از هگل وارد چارچوب مارکس شد. انگلس^[۱] بعداً این ایده را با تعمیم آن به علوم طبیعی تقویت کرد. هگل خود دو نمونه از طبیعت ارائه داده بود: تغییر فازی میان یخ، آب و بخار، و درخشش فلزات داغ. انگلس در کتاب "آنتی‌دورینگ"^[۲] و "دیاکتیک طبیعت"^[۳] چهار نمونه دیگر از علوم طبیعی را به لیست افزود: وارونگی قطبش مغناطیسی، دگرخیختی (آلوتروپی)، زنجیره‌های هیدروکربنی، و جدول تناوبی. این نمونه‌ها بر پایه شواهد علمی در دسترس در قرن نوزدهم پشتیبانی نمی‌شدند؛ دقت بیشتر هگل و انگلس به سازوکارهای پدیده‌هایی که درباره آن‌ها بحث می‌کردند، می‌توانست این نکته را آشکار کند. امروزه آن‌ها به‌عنوان «آثار آستانه‌ای» شناخته می‌شوند که از شرایط بیرونی شکل می‌گیرند، نه از تناقض‌های درونی^[۴].

مارکس با اصرار بر اینکه تغییر باید از درون برخیزد، تنوع سازوکارهای علی را به یک الگوی متافیزیکی تقلیل داد. در نتیجه، تعامل پیچیده نهادها، دانش و قدرت که در واقع حیات اقتصادی را شکل می‌دهند، در پس این طرح پنهان ماند. طرح دیاکتیکی او همچنین به گسست انقلابی، حالتی کاذب از ضرورت می‌بخشید. نظام‌های اجتماعی، مانند نظام‌های زیستی یا شیمیایی، از طریق سازگاری‌های متقابل فرگشت می‌یابند، نه از طریق گشودگی خودکار تناقض‌های درونی. از این رو، بنیان نظری مارکس در دیاکتیک هگلی به کتاب "سرمایه" نیروی بلاغی بخشید، اما ادعای آن را در مقام تحلیلی علمی تضعیف کرد^[۵].

ارائه پاسخ تفصیلی به (۱) نظریه ارزش مارکس، (۲) کم‌برآورد کردن او از نقش نوآوری فناورانه و علمی، (۳) برداشت از ساختار طبقاتی، (۴) تصورش از تحول تاریخی، و (۵) دیدگاهش از رهایی، دیگر ضرورتی ندارد، چراکه با آشکار شدن خطای روش‌شناختی در مرکز نظام او، کل دستگاه تحلیلی او متزلزل می‌شود. با این حال، شایسته است به‌اختصار نشان داده شود که چگونه تحولات تجربی و نظری بعدی هر یک از این عناصر را به چالش کشیده‌اند.

(۱) درباره نظریه ارزش کار: اقتصاددانانی از بوم-باورک^[۶] تا ساموئلسون^[۷]، و بعدها منتقدان از سنت‌های متفاوت، نشان داده‌اند که شکل‌گیری ارزش در اقتصادهای مدرن را نمی‌توان به زمان

¹ Engels.

² *Anti-Dühring*

³ *Dialectics of Nature*.

⁴ Jorjani (2025b).

⁵ Kolakowski (1978); Popper ([1945] 2013)

⁶ Böhm-Bawerk.

⁷ Samuelson.

کار تجسم یافته فروکاست. نقد بوم-باورک (1949 [1896]) بر ناسازگاری های درونی نظریه ارزش مارکس تأکید داشت، در حالی که ساموئلسون (1971) همین اعتراض ها را در زیان تعادل نئوکلاسیک بازصورت بندی کرد. نظریه های نهادی و اطلاعات محور قیمت نیز این مسیر را ادامه دادند و نشان دادند که قیمت ها از طریق فرآیندهای سازمانی و اطلاعاتی پیچیده پدید می آیند، نه صرفاً از طریق نهادهای کار مستقیم. حتی مفسرانی همدل، مانند پیکتی^[۱] نیز به نتیجه ای مشابه رسیده اند: آنان استدلال می کنند که نابرابری امروز بیش از آن که از استثمار کار در تولید ناشی شود، از انباشت و انتقال ثروت از طریق مالکیت سرمایه و بازده دارایی ها سرچشمه می گیرد.

(۲) درباره نقش نوآوری فناورانه و علمی: مارکس ماشین آلات را به عنوان تقویت کننده نیروی کار می شناخت، اما در نهایت آن را تابع نظریه ارزش و مبارزه طبقاتی خود کرد. او فناوری را بازتابی از میل سرمایه به استخراج ارزش اضافی نسبی می دانست، نه عاملی خودمختار و تجمعی برای بهره وری و دگرگونی ساختاری. اقتصاددانان و جامعه شناسان بعدی، از شومپیتر^[۲] تا نلسون و وینتر^[۳] و پرز^[۴]، نشان داده اند که نظام های نوآوری از طریق بازترکیب خلاق، یادگیری نهادی، و انتشار فناوری، مازاد و رشد تولید می کنند، نه صرفاً از طریق استثمار کار. پویایی دانش، اختراع و شبکه های فناورانه، چارچوب مارکس را برهم می زند و ظرفیت سرمایه داری را برای سازگاری و نوسازی درونی آشکار می کند.

(۳) درباره ساختار طبقاتی: پژوهش های جامعه شناسی از اواخر قرن بیستم، به ویژه آثار اولین رایت^[۵] و گلدتروپ^[۶]، چشم اندازی بسیار متنوع تر از جامعه نشان داده اند. این مطالعات آشکار کرده اند که منزلت، آموزش و موقعیت سازمانی به اندازه مالکیت، قدرت اجتماعی را شکل می دهند. همچنین، آن ها نشان داده اند که جوامع معاصر دارای اشکال چندبعدی از سلسله مراتب اجتماعی اند که از دوگانگی ساده سرمایه و کار فراتر می رود.

(۴) درباره تحول تاریخی: دو نظریه نوسازی و تحلیل نظام های جهانی، دیالکتیک درون گرای مارکس را به چالش کشیده اند. روستو^[۷] توسعه را به صورت دنباله ای از انتخاب های نهادی شکل گرفته از سیاست و فرهنگ توصیف کرد، در حالی که والرشتاین^[۸] تاریخ اقتصادی را

¹ Piketty (2013, 2019).

² Schumpeter ([1911] 1934).

³ Nelson & Winter (1982).

⁴ Perez (2002).

⁵ Olin Wright (1985, 1997).

⁶ Goldthorpe (1980).

⁷ Rostow (1960).

⁸ Wallerstein (1974).

به عنوان شبکه‌ای نابرابر از پیوندهای جهانی بازتفسیر نمود. هر دو رویکرد، بر تصادف و وابستگی متقابل تأکید دارند نه بر ضرورت تاریخی.

(۵) **درباره رهایی:** نظریه‌پردازان انتقادی و سوسیال‌دموکرات‌های نو، از جمله هابرماس^[۱]، گیدنز^[۲] و پیکتی، آزادی انسانی را در قالب‌های رویه‌ای و توزیعی بازتعریف کرده‌اند. هابرماس (۱۹۹۶) رهایی را در عقلانیت ارتباطی و مشروعیت قانون دموکراتیک بنیان می‌گذارد. گیدنز (۱۹۹۸) آن را توانمندسازی از طریق نهادهای بازتابنده می‌داند. سرانجام، تحلیل‌های پیکتی (۲۰۱۹، ۲۰۱۳) بر برابری مشارکتی و دسترسی منصفانه به سرمایه تأکید دارند. در هر یک از این دیدگاه‌ها، رهایی به منزله فرآیندی مستمر از اصلاح نهادی فهمیده می‌شود، نه گسستی انقلابی.

این بازتفسیرها—و به رسمیت شناختن نوآوری فناورانه به عنوان محرک خودمختار تغییر اجتماعی و اقتصادی—نه تنها خطاهای مارکس را اصلاح می‌کنند، بلکه نشان می‌دهند چگونه تحلیل اقتصادی و اجتماعی می‌تواند بدون تکیه بر داریست متافیزیکی دیالکتیک تکامل یابد. در واقع، به نظر می‌رسد خود مارکس در اواخر عمرش این نکته را دریافته بود، و به مطالعات ریاضی روی آورد تا نقد خود را بر پایه تحلیلی صوری و تجربی استوار سازد، نه بر گمانه‌زنی دیالکتیکی^{[۳] [۴]}.

من بر این باورم که هر یک از این مؤلفه‌ها، با وجود بازتفسیرهای بعدی‌شان، همچنان به انتقال نخستین مارکس از دیالکتیک هگل به تحلیل جامعه بازمی‌گردند. نظریه ارزش کار بر تناقض مفروض میان مبادله برابر و تولید نابرابر استوار است. طرح طبقاتی، پیچیدگی زندگی اجتماعی را به یک دوگانگی تقلیل می‌دهد، زیرا دیالکتیک مستلزم تناقض است. تصور فروپاشی نیز از انتظار دیالکتیکی مبنی بر اینکه انباشت کمی باید نهایتاً به گسستی کیفی بینجامد، ناشی می‌شود. هنگامی که بنیان دیالکتیکی کنار گذاشته شود، این استدلال‌ها ادعای ضرورت خود را از دست می‌دهند و می‌توان با آن‌ها به عنوان فرضیه‌هایی تاریخی و موقعیتی برخورد کرد—فرضیه‌هایی که در مقابل بازنگری تجربی و تبیین‌های بدیل قرار می‌گیرند. از این منظر، به جای ردّ جداگانه هر یک از عناصر، کافی است نشان داده شود که اتکای مارکس به روش دیالکتیکی، انسجام کل نظام او را تضعیف می‌کند^[۵].

¹ Habermas.

² Giddens.

³ آنچه مرا شگفت‌زده می‌کند این است که اکثریت پیروان مارکس این مسیر را دنبال نکردند. آنان زبان تهییجی آغازین او را حفظ کردند، اما آرزوی پایانی‌اش برای روش علمی را کنار گذاشتند؛ آنان سخن گفتند، در حالی که او، هرچند ناقص، در پی محاسبه بود.

⁴ Marx ([1881] 1968)

⁵ برای نقدی مفصل از دیالکتیک هگل-مارکس-انگلس، شامل خاستگاه‌های فلسفی، محدودیت‌های روش‌شناختی، و بدیل‌های ممکن آن، بنگرید به جرجانی (Jorjani, 2025a) در باب دیالکتیک (۱): دیالکتیک

۱۰ - اومانيسم مارکس

نوشته‌های اولیه مارکس به روشنی نشان می‌دهند که نگرانی عمیق او نه استثمار در معنای محدود اقتصادی، بلکه بیگانگی کارگران از فعالیت خویش بود. در تحلیل او، کار صنعتی، کارگر را از محصول کار، از فرآیند تولید، از سایر کارگران، و در نهایت از ذات انسانی^[۱] خود جدا می‌کرد. با این حال، راه‌حلی که او پیشنهاد داد—لغو مالکیت خصوصی ابزار تولید^[۲]—به لحاظ منطقی از این تشخیص نتیجه نمی‌شد. بیگانگی در اصل نه از واقعیت حقوقی مالکیت، بلکه از حذف کارگر از فرایند تصمیم‌گیری و از دانش نسبت به خود فرآیند تولید ناشی می‌شود. در کارخانه‌های زمان مارکس، صاحبان و مدیران غالباً یکسان بودند، و این شاید توضیح دهد که چرا او این دو نقش را با یکدیگر درآمیخت. پیرو سنت اومانستی مارکسی، به‌ویژه در آثار فروم و اولمن، من بر آنم که تمایز میان مالکیت و مدیریت، مسئله بیگانگی را به‌گونه‌ای تازه بازتعریف می‌کند: کارگران ممکن است در ظاهر همچنان غیرمالک باقی بمانند، اما اگر در فرآیندهای دانش، برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری ادغام شوند، می‌توانند بر بیگانگی فائق آیند. به بیان دیگر، چالش اصلی نه بازتوزیع اسناد مالکیت، بلکه دموکراتیک‌سازی مدیریت است. تمرکز و سواسی مارکس بر مقوله مالکیت موجب شد که از این مسیر بدیل غافل بماند^[۳].

در تولیدهای معاصر مبتنی بر دانش و پلتفرم‌های دیجیتال، این مسیر بدیل بار دیگر اهمیت تازه‌ای می‌یابد؛ زیرا کنترل بر تصمیم‌گیری، داده‌ها و طراحی، بیش از مالکیت رسمی بر دارایی‌ها، تجربه زیسته کارگران را شکل می‌دهد. این تمایز میان "کنترل" و "مالکیت"—که در تحلیل مارکس نیز به‌صورت ضمنی وجود داشت—در اقتصاد دیجیتال حیاتی می‌شود؛ جایی که دانش و تصمیم‌گیری بر دارایی‌های مادی برتری می‌یابند.

چیست؛ جرجانی (2025b) در باب دیالکتیک (۲): بازنگری در دیالکتیک؛ و جرجانی (2025c) در باب دیالکتیک (۳): بدیل‌هایی برای دیالکتیک.

^۱ در مورد ذات‌گرایی در مارکس، نگاه کنید به پیوست ۱.

^۲ مارکس به‌طور پیوسته از عبارت "وسایل تولید" (*Produktionsmittel*) برای اشاره به کارخانه‌ها، ماشین‌ها، ابزارها، مواد خام و زمین—یعنی کل طیف دارایی‌های مولد—استفاده می‌کرد. اصطلاح بعدی "وسایل تولید انبوه" متعلق به قرن بیستم است که تحت تأثیر مدیریت علمی تیلوری (Taylor, 1911; Braverman, 1974) و تولید خط مونتاژ فوردی (Ford, 1922; Gramsci [1929–1935] 1971; Piore & Sabel, 1984) شکل گرفت، و واژگان خود مارکس نیست. نکته مهم دیگر آن است که مارکس میان ابزارهایی که در کنترل فرد صنعتگر باقی می‌مانند و ماشین‌هایی که چندین کارگر را به‌طور هم‌زمان سازمان‌دهی و تابع می‌سازند، تمایز قائل می‌شد. در تحلیل او، بیگانگی به‌ویژه در جایی شدت می‌یابد که ماشین‌ها وظایف پاره‌پاره را به‌گونه‌ای هماهنگ می‌کنند که از دانش یا قدرت تصمیم‌گیری کارگر فراتر می‌رود. از این رو، مسئله اصلی صرفاً مالکیت به معنای حقوقی آن نیست، بلکه جدایی ساختاری کارگران از کنترل بر خود فرآیند تولید است.

^۳ Fromm (1961); Ollman (1971).

مارکس در "سرمایه" میان صنعتگر مستقل و کارگر کارخانه تمایز دقیقی قائل می‌شود. صنعتگر، حتی اگر از نظر اقتصادی استثمار می‌شود، همچنان بر ابزارها و دانش فرآیند تولید تسلط داشت. چنین فردی ممکن بود مزد اندکی بگیرد یا تابع کارفرما باشد، اما در معنای مارکسی کلمه، دچار بیگانگی نبود، زیرا عمل کار برای او هنوز معنا و انسجام داشت. در مقابل، "کارگر" کارخانه دقیقاً با وابستگی به ماشین تعریف می‌شد. در تولید انبوه، وظایف به قطعات کوچک تقسیم می‌شدند و سازوکارهایی بیرون از فهم یا کنترل کارگر، آن‌ها را هماهنگ می‌کردند. برای مارکس، بیگانگی را نمی‌توان به مزد اندک یا محرومیت مادی فروکاست. کارگر ممکن است دستمزد بالایی بگیرد، اما اگر از دانش و تصمیم‌گیری مؤثر در فرآیند تولید جدا شده باشد، همچنان بیگانه است. جهل نسبت به فرآیند، و نه میزان دستمزد، عامل تعیین‌کننده است. این تمایز نشان می‌دهد که بینش ماندگار مارکس بیش از آن که در مفهوم استثمار باشد، در این درک نهفته است که شأن انسانی وابسته به مشارکت فعال در شکل‌دهی به کار خویش است [۱].

با این حال، مسائل تولید و مالکیت را نمی‌توان از حیات سیاسی جدا کرد. اگر مارکس ریشه بیگانگی را در سازمان کار جای می‌داد، چالش سوسیال‌دموکراسی نوساز آن است که همان نیروی دموکراتیک‌ساز را به بنیان‌های حیات سیاسی نیز بگستراند.

۱۱ - خیزش سوسیال‌دموکراسی

برای فهم اینکه سوسیال‌دموکراسی امروز چه شده است و دوباره چه می‌تواند بشود، باید به لحظه‌ای بازگردیم که نخستین بار خود را به عنوان پروژه‌ای اخلاقی و سیاسی متمایز تعریف کرد. خیزش آن، نه عقب‌نشینی اصلاح‌طلبانه از سوسیالیسم، بلکه شکل‌گیری سنتی اخلاقی و سیاسی مستقل بود که دموکراسی را به عنوان معنای اساسی سوسیالیسم بازپس گرفت و در قرن بیستم پایدارترین تجلی آن را پدید آورد.

سوسیال‌دموکراسی از دل مناقشات درون سوسیالیسم اروپایی در اواخر قرن نوزدهم سربرآورد. در درون حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD)، کارل کائوتسکی نظریه مارکسی را به ارتدوکسی‌ای نظام‌مند بدل کرد که بر ماتریالیسم تاریخی و مبارزه طبقاتی کارگران به عنوان نیروی اصلی تغییر تأکید داشت. ادوارد برنشتاین [۲]، در واکنش به کائوتسکی و انگلس، در اثر خود "سوسیالیسم تکاملی" [۳] از این ارتدوکسی گسست و استدلال کرد که سرمایه‌داری می‌تواند از طریق اصلاحات

¹ IBID.

² Eduard Bernstein.

³ Bernstein: *Evolutionary Socialism* (1899).

دموکراتیک به تدریج انسانی‌تر شود. تأکید او بر سوسیالیسم اخلاقی و تکامل نهادی، بنیان فکری سوسیالیسم غیرانقلابی را پیریزی کرد که بعدها به سنت سوسیال‌دموکراتیک بدل شد.

به نظر من، این صرفاً یک تعدیل تاکتیکی نبود، بلکه بازتعریفی اخلاقی از سوسیالیسم بود—باور به اینکه برابری و آزادی می‌توانند در درون خود دموکراسی با یکدیگر آشتی یابند. نظریه‌پردازان بعدی چون باور^[۱] و هیلفردینگ^[۲] این ایده‌ها را به برنامه‌هایی جامع برای اصلاحات پارلمانی، حق رأی همگانی و قانون‌گذاری رفاهی، گسترش دادند. در سال‌های میان دو جنگ جهانی، جان مینارد کینز^[۳] منطق اقتصادی مفقوده را فراهم آورد و نشان داد که سیاست مالی و پولی فعال، می‌تواند کارایی بازار را با اشتغال کامل آشتی دهد^[۴]. اثر او، "نظریه عمومی"^[۵]، به سنگ‌بنای سیاست سوسیال‌دموکراتیک پس از جنگ بدل شد. از خلال این تحول فکری، سوسیال‌دموکراسی هویت متمایز خود را به عنوان اقتصاد سیاسی اصلاح دموکراتیک—نه دگرگونی انقلابی—کشف کرد.

این بازتعریف اخلاقی و نهادی سوسیالیسم، زمینه‌ساز سیاستی شد که هدف آن نه لغو اقتصاد سرمایه‌داری، بلکه دموکراتیک‌سازی آن بود؛ موضوعی که بعدها در تحول سوسیال‌دموکراسی نقشی تعیین‌کننده یافت.

دوره پس از سال ۱۹۴۵ شاهد تثبیت عملی سوسیال‌دموکراسی بود. در سراسر اروپای غربی، احزابی همچون حزب سوسیال‌دموکرات سوئد (SAP)، حزب کارگر بریتانیا، و حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD)، دولت‌های رفاهی‌ای بنا کردند که اقتصاد بازار را با نظام حمایت اجتماعی همگانی در هم آمیختند.

¹ Bauer ([1907] 2000).

² Hilferding ([1910] 1981).

³ John Maynard Keynes.

^۴ بینش مرکزی کینز آن بود که بازارها در کوتاه‌مدت خوداصلاح‌گر نیستند؛ هنگامی که تقاضا فرو می‌ریزد، دولت ملی می‌تواند و باید مداخله کند تا اشتغال و سرمایه‌گذاری را تا بازگشت اعتماد تثبیت نماید. از این منظر، دولت نقشی استعاری بر عهده می‌گیرد شبیه به همان عامل نظم‌بخشی که آدام اسمیت (Adam Smith) زمانی به ژوپتر نسبت داده بود—"بازگرداننده نظم" در کیهانی سکولار که در غیر این صورت خودتنظیم‌گر تلقی می‌شود. (برای بحث بیشتر، بنگرید به بخش ۱۵، *بازسازی سوسیالیسم از نو*).

⁵ Keynes: *The General Theory* (1936).

- سوئد: تحت رهبری پرآلبین هانسون^[۱] و سپس تاگه ارلاندر^[۲] و اولاف پالمه^[۳]، با مفهوم "خانه مردم"^[۴] چشم‌اندازی از برابری، امنیت و تعلق مدنی ترسیم کرد که رفاه را به نهادی اخلاقی از شهروندی بدل ساخت^[۵].
- بریتانیا: دولت کارگری کلمنت اتلی^[۶] (۱۹۴۵-۱۹۵۱) خدمات ملی سلامت^[۷] را بنیان گذاشت، آموزش را گسترش داد و صنایع کلیدی را مطابق با گزارش ویلیام بوریک^[۸] درباره بیمه اجتماعی (۱۹۴۲) ملی‌سازی کرد.
- آلمان: اصلاحات ویلی برانت^[۹] و برنامه گودسبرگ حزب SPD (۱۹۵۹) صراحتاً از مارکسیسم فاصله گرفت و اقتصاد بازار را پذیرفت، و سوسیال‌دموکراسی را به عنوان "جنبشی برای آزادی، عدالت و همبستگی" تعریف کرد.

این دستاوردها نه تصادفی بودند و نه صرفاً فن‌سالارانه؛ بلکه تلاشی آگاهانه برای پیوند دادن کارایی اقتصادی با عدالت اجتماعی در چارچوب نهادهای دموکراتیک بودند. با نگاهی به گذشته، این ترکیب را می‌توان یکی از منسجم‌ترین کوشش‌های قرن بیستم برای سامان دادن به اقتصاد سرمایه‌داری بر پایه غایتی اخلاقی دانست.

نوآوری‌های نظری همراه با این موفقیت نیز به همان اندازه اهمیت داشتند. سوسیال‌دموکراسی مفهوم برابری را نه به معنای یکنواختی در نتایج، بلکه به صورت "برابری در فرصت و منزلت" بازاندیشی کرد^[۱۰]. این جریان مالکیت خصوصی و مبادله بازار را پذیرفت، اما کوشید آن‌ها را در شبکه‌ای متراکم از چانه‌زنی جمعی، مالیات تصاعدی و خدمات عمومی جای دهد. دولت رفاه، چنان‌که بعدها توسط مارشال^[۱۱] (۱۹۵۰) و ریچارد تیتموس^[۱۲] (۱۹۶۸) تحلیل شد، "شهروندی اجتماعی" را نهادینه کرد—یعنی حق آموزش، سلامت و امنیت که آزادی را از شکلی صوری به آزادی‌ای واقعی و مادی بدل می‌کردند. این "لیبرالیسم درون‌نهادی"^[۱۳]^[۱۴] در دهه‌های

¹ Per Albin Hansson.

² Tage Erlander.

³ Olof Palme.

⁴ Folkhemmet.

⁵ Esping-Andersen (1990).

⁶ Clement Attlee.

⁷ National Health Service.

⁸ William Beveridge.

⁹ Willy Brandt.

¹⁰ Crosland (1956).

¹¹ T. H. Marshall.

¹² Richard Titmuss.

¹³ Embedded liberalism.

¹⁴ Ruggie (1982).

پس از جنگ جهانی دوم رشد بی‌سابقه، اشتغال بالا و کاهش نابرابری را به بار آورد و آنچه را بسیاری از پژوهشگران "دوران طلایی سرمایه‌داری" نامیده‌اند، پدید آورد. اما پشت این رفاه، پیش‌فرضی نانوشته نهفته بود: اینکه هماهنگی اجتماعی را می‌توان از طریق گسترش مداوم اقتصادی حفظ کرد—باوری که در دهه 1970 با شوک‌های ساختاری جهانی به چالش کشیده شد.

تا دهه‌های 1960 و 1970، سوسیال‌دموکراسی دیگر تنها مجموعه‌ای از سیاست‌ها نبود، بلکه به پروژه‌ای اخلاقی و فرهنگی بدل شد. این جریان کرامت کار، مشروعیت‌کنش جمعی، و ضرورت مسئولیت دولت در قبال رفاه انسانی را تأیید می‌کرد. نهادهای آن—برنامه‌های رفاهی، مسکن عمومی، بیمه‌های اجتماعی، و مشارکت کارگران در تصمیم‌گیری‌های کارخانه‌ها—تجسم این باور بودند که دموکراسی می‌تواند فراتر از صندوق رأی به عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی گسترش یابد. نزدیک به سه دهه، این الگو بدیلی باثبات و انسانی در برابر هر دو شکل سرمایه‌داری "رها از قید نظارت و مسئولیت اجتماعی" و سوسیالیسم اقتدارگرا ارائه داد. باین‌حال، موفقیت آن انتظاراتی پدید آورد که در شرایط تحول اقتصاد جهانی—فراتر از نظم صنعتی‌ای که مصالحه سوسیال‌دموکراتیک بر آن استوار بود—دیگر به‌سختی قابل تحقق بودند.

۱۲ - افول سوسیال‌دموکراسی

شوک‌های بیرونی و آشفتگی جهانی: افول سوسیال‌دموکراسی پس از دهه 1970 ادبیاتی گسترده پدید آورد، اما اغلب توضیحات بر محور یک مضمون مشترک متمرکزند: شوک‌های بیرونی^[1] و اختلالات جهانی. بر پایه این روایت، تعادل پس از جنگ جهانی دوم میان رشد، اشتغال و بازتوزیع، تحت تأثیر ترکیبی از رکود تورمی، بحران‌های نفتی، و آزادسازی مالی فروپاشید. "دوران طلایی" سی سال درخشان^[2] بر پایه نرخ‌های پایدار مبادله، بهره‌وری فزاینده، و انرژی ارزان استوار بود—شرایطی که در تلاطم دهه 1970 از میان رفت. با فروپاشی نظام برتون وودز^[3] و چهار برابر شدن بهای نفت، دولت‌ها با مجموعه‌ای تازه از مسائل روبه‌رو شدند: کندی رشد، افزایش تورم و فشار

¹ تمایز میان تبیین‌های درونی و بیرونی در تحلیل مارکسی اهمیت بنیادین دارد. تحلیل مارکسی اصیل، تغییر نظام‌مند را در تناقض‌های درونی سرمایه جست‌وجو می‌کند—میان ارزش مصرف و ارزش مبادله، کار و سرمایه، نیروها و روابط تولید. جهان بیرونی—سیاست، فناوری، محیط زیست و ژئوپلیتیک—تنها صحنه‌ای است که این تناقض‌ها بر آن گشوده می‌شوند، نه علت مستقلى از خود. اما واگذاری قدرت تبیینی مستقل به شوک‌های بیرونی، همچون فروپاشی برتون وودز یا بحران نفتی 1973، به معنای گامی به بیرون از چارچوب دیالکتیکی مارکس است. از لحظه‌ای که این گام برداشته می‌شود، تاریخ از نظامی بسته و ضروری به میدانی باز از تعاملات تصادفی—میان نهادها، منابع، دولت‌ها و دانش—تبدیل می‌شود که در کنار هم نتایج را شکل می‌دهند. بنابراین، به رسمیت شناختن شرایط بیرونی نه انحرافی جزئی از مارکس، بلکه نخستین گام در خروج از سایه اوست؛ گامی به سوی فهمی نهادی و تکثرگرا از اقتصاد و دموکراسی.

² *Trente glorieuses*.

³ *Bretton Woods*.

مالی^[۱]. مصالحه‌کنیزی میان تورم و بیکاری — که پیش‌تر در منحنی فیلیپس^[۲] صورت‌بندی شده بود — دیگر کارایی نداشت^[۳]. آنچه در ابتدا به صورت شوکی بیرونی جلوه می‌کرد، در واقع وابستگی رفاه پس از جنگ را به هم‌ترازی استثنایی عوامل پولی، صنعتی و ژئوپلیتیکی، آشکار ساخت.

احزاب سوسیال‌دموکرات در آغاز با همان ابزارهای آشنای کینزی — تحریک تقاضا و سیاست‌های کنترل درآمد — به بحران واکنش نشان دادند. اما هنگامی که این راهبردها ناکام ماند، میان سازگاری و مقاومت دچار شکاف شدند. رهبرانی چون هلموت اشمیت^[۴]، جیمز کالاهان^[۵] و بعدها فرانسوا میتران^[۶]، بر تأکید پول‌گرایانه^[۷] بر ثبات قیمت‌ها و انضباط مالی صحه گذاشتند و سوسیال‌دموکراسی را به شکلی از مدیریت تکنوکراتیک اقتصاد بازتعریف کردند. دیگران، به‌ویژه در اسکاندیناوی، کوشیدند از طریق هماهنگی دستمزدها و سیاست‌های فعال بازار کار، مصالحه‌ی همبستگی صنفی را حفظ کنند. باین‌حال، هر دو رویکرد با همان معضل ساختاری روبه‌رو شدند: بدون رشد بالا، پایه مادی مصالحه سوسیال‌دموکراتیک فرسوده می‌شد^[۸]. تا دهه ۱۹۸۰، چرخش نئولیبرالی^[۹] تاجر^[۱۰] و ریگان^[۱۱] — شامل مقررات‌زدایی، خصوصی‌سازی و ریاضت مالی — چهره‌ی منظومه‌ی ایدئولوژیک را دگرگون کرد. حتی در کشورهایی که سوسیال‌دموکرات‌ها همچنان از نظر

¹ Eichengreen (2007); Hall (1986); Yergin (2009).

² Phillips curve.

³ Friedman (1977).

⁴ Helmut Schmidt.

⁵ James Callaghan.

⁶ François Mitterrand.

⁷ Monetarist.

⁸ Przeworski (1985); Esping-Andersen (1990); Sassoon (1996).

^۹ روندی که عموماً "نئولیبرالیسم" نامیده می‌شود، در کشورهای مختلف مسیرهای متفاوتی پیمود، اما معمولاً در دو مرحله بروز یافت. در مرحله نخست، دولت‌ها دارایی‌های عمومی را به نام کارایی و رقابت، خصوصی‌سازی یا واگذار کردند. در مرحله دوم، آن‌ها به تدریج از مسئولیت‌های رفاهی کناره گرفتند و خدمات عمومی‌ای را که پیش‌تر بخشی از "شهروندی اجتماعی" محسوب می‌شد، به بازار سپردند یا کالایی کردند. پس از آن که احزاب راست‌گرا این اصلاحات را آغاز کردند، بیشتر احزاب سوسیال‌دموکرات کار چندانی برای بازگرداندن آن‌ها نکردند. دلیل آن تا حدی سیاسی بود: هر دو موج اصلاحات نئولیبرالی منطق اجتماعی پنهانی در خود داشتند — گسترش لایه‌های میانی از طریق مالکیت دارایی و القای ترس از "از دست دادن" پس‌اندازها. این دگرگونی آرام در روان‌شناسی طبقاتی، نئولیبرالیسم را بسیار فراتر از آموزه‌های اقتصادی‌اش تثبیت کرد.

باین‌حال، خودِ مدل نئولیبرال پس از بحران مالی ۲۰۰۸ دچار فروپاشی نظری عمیقی شد؛ هنگامی که همان گروه‌های مالی عظیمی که سال‌ها نظم بازار را موعظه می‌کردند، برای بقا به دولت پناه بردند — و خواهان کمک‌های هنگفت عمومی از محل مالیات شهروندان شدند. آنچه باقی ماند، نه آرمان بازارهای خودتنظیم‌گر، بلکه رژیم هیبریدی از سودهای خصوصی و زیان‌های اجتماعی بود که ورشکستگی اخلاقی و فکری ارتدوکسی نئولیبرال را برملا ساخت.

¹⁰ Margaret Thatcher.

¹¹ Ronald Reagan.

انتخاباتی رقابت‌پذیر باقی مانده بودند، ناگزیر در درون پارادایمی تازه از انضباط بازار و خویشن‌داری دولت حکومت می‌کردند^[۱].

نتیجه‌گیری نظری اخیر توماس پیکتی^[۲] این برداشت بیرونی‌محور را اصلاح، اما در نهایت گسترش می‌دهد. او نشان می‌دهد که چگونه پس از سال 1980، افزایش نابرابری و بازاریابی پایگاه‌های رأی چپ‌گرا، سوسیال‌دموکراسی را به چیزی بدل کرد که آن را "چپ برهمنی"^[۳] می‌نامد—جریانی که به جای اکثریت مزدبگیر، نمایندگی طبقات متوسط تحصیل‌کرده را برعهده گرفت. مرکز ثقل ایدئولوژیک از بازتوزیع به فرصت‌های شایسته‌سالارانه، و از همبستگی به رقابت‌پذیری منتقل شد. از دید پیکتی، این دگرگونی بازتابی از نوعی شکست اخلاقی و شناختی است: ناتوانی نخبگان سوسیال‌دموکرات در تدوین روایتی نو از برابری در دوران جهانی‌شدن. باین‌حال، تشخیص او کامل نیست. تحلیلش وزن کافی به دگرگونی‌های ساختاری‌ای نمی‌دهد که قدرت چانه‌زنی نیروی کار را تضعیف کردند و محدودیت‌های نهادی‌ای که سیاست‌گذاران را در چارچوب ارتدوکسی نئولیبرال گرفتار ساختند. بحران صرفاً سرگردانی ایدئولوژیک نبود؛ فرسایش مادی نیز بود.

روندهای زیرینی^[۴]: برداشت من این است که تبیینی جایگزین، افول سوسیال‌دموکراسی را نه در شوک‌های بیرونی، بلکه در دگرگونی‌های درونی و بلندمدت تولید، کار، و ساختار شغلی جای می‌دهد. از اواخر دهه 1960 به بعد، اتوماتیزاسیون و مکانیزه‌سازی فرآیندهای صنعتی، تقاضا برای نیروی کار کم‌مهارت را کاهش داد و در عوض رده‌های جدیدی از متخصصان تحصیل‌کرده و کارگران خدماتی پدید آورد. این دگرگونی تدریجی، ترکیب اجتماعی اقتصادهای پیشرفته را دگرگون کرد: نسبت کارگران صنعتی یدی کاهش یافت، در حالی که اشتغال مبتنی بر دانش و خدمات افزایش یافت^[۵]. پیامدهای سیاسی آن ژرف بود. احزاب سوسیال‌دموکرات، که در تاریخ خود بر طبقه کارگر صنعتی استوار بودند، نتوانستند پایگاه اجتماعی‌شان را به ائتلافی فراگیر از تمامی مزدبگیران و حقوق‌بگیران بازتعریف کنند. با ظهور گروه‌های جدید دارای درآمد متوسط—

¹ Harvey (2005); Gamble (1988).

² Thomas Piketty (2020).

³ *Brahmin Left*.

⁴ Underlying processes.

⁵ Esping-Andersen (1990); Autor (2019).

آموزگاران، تکنسین‌ها، کارکنان دولتی و متخصصان خدماتی—شعار کهنه "مبارزه طبقاتی" پژواک خود را از دست داد و پیوندهای سازمانی از طریق اتحادیه‌های کارگری سست شد [۱] [۲].

به موازات این تحولات داخلی، جهانی‌شدن نیز جغرافیای تولید را بازسازی کرد. با شکل‌گیری دولت‌های باثبات و نیروی کار تحصیل‌کرده در جنوب جهانی پس از استعمارزدایی، شرکت‌های چندملیتی تولید صنعتی خود را به مناطق کم‌دستمزد منتقل کردند. پیشرفت در حمل‌ونقل، کانتینری‌سازی و فناوری اطلاعات زنجیره‌های ارزش جهانی را ممکن ساخت [۳]. نتیجه، نه شوکی ناگهانی، بلکه جابه‌جایی پیوسته ظرفیت تولید بود که هسته صنعتی اقتصادهای غربی را تهی ساخت. صنعتی‌زدایی، تحرک سرمایه، و آزادسازی مالی به‌طور مشترک پایه مالی و اجتماعی دولت رفاه را تضعیف کردند [۴]. این روندها، انباشتی و خودتشدیدگر بودند—دگرگونی‌های درونی در نظم اقتصادی جهانی، نه حوادثی بیرونی و تصادفی.

^۱ نمونه‌ای گویا از این فرسایش را می‌توان در سوئد، در پی "توافق سالتشیوبادن" (*Saltsjöbaden Agreement*) در سال ۱۹۳۸ دید؛ پیمانی سه‌جانبه میان کارفرمایان، اتحادیه‌ها و دولت که بعدها میراث آن رو به فرسایش نهاد. در آن توافق، کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری (LO) با اخراج‌های گسترده موافقت کرد تا صنایع صادراتی تقویت شوند، با این فرض که افزایش رقابت‌پذیری اشتغال را تضمین خواهد کرد. با این حال، تا دهه ۱۹۸۰ بسیاری از اتحادیه‌ها—به‌ویژه در بخش‌های خدماتی و عمومی—دیگر به صنایع صادراتی مانند متال (Metall) وابسته نبودند و همبستگی میان اتحادیه‌ها تضعیف شد. روندی مشابه در بریتانیا روی داد، که شکاف‌های درون اتحادیه ملی معدن‌کاران (*National Union of Mineworkers*) تحت رهبری آرتور اسکارگیل (Arthur Scargill) در جریان اعتصابات دهه ۱۹۸۰، شکاف نیروی کار سازمان‌یافته را ژرف‌تر کرد. در ایالات متحده، اعتصاب کنترل‌کنندگان ترافیک هوایی (PATCO) در سال ۱۹۸۱ با اخراج گسترده اعتصاب‌کنندگان از سوی رئیس‌جمهور ریگان (Reagan) و لغو رسمی اتحادیه‌شان پایان یافت—رخدادی که چرخشی تعیین‌کننده علیه کار سازمان‌یافته و تقویت‌کننده قدرت کارفرمایان در سراسر کشور بود (McCartin, 2011). هرچند مسیرها متفاوت بودند، اما پژوهش‌های تطبیقی نشان می‌دهند که الگوهای مشابهی از تکه‌تکه‌شدن و کاهش همبستگی، تقریباً تمامی دموکراسی‌های صنعتی پیشرفته را پس از دهه ۱۹۷۰ دربر گرفتند (Western, 1997; Visser, 2006). در مجموع، این موارد نشان می‌دهند که تمایزات ساختاری درون نیروی کار چگونه بنیان جمعی سیاست سوسیال‌دموکراتیک را فرسوده کرد.

^۲ تا اواخر دهه ۱۹۷۰، بدنه‌ای فزاینده از گزارش‌های سیاستی—از جمله از سوی سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) و صندوق بین‌المللی پول (IMF) و آثاری چون بحران دموکراسی (*The Crisis of Democracy*, Crozier, Huntington, & Watanuki, 1975) قدرتمند معرفی می‌کردند که مطالبات مزدی‌شان موجب تورم و فلج‌شدن نظام حکمرانی شده بود. این گفتمان "زیاده‌روی اتحادیه‌ها" در میان سیاست‌گذاران میانه‌رو نفوذ یافت و به مشروعیت بخشی چرخش نئولیبرالی دهه ۱۹۸۰ کمک کرد. با این حال، پژوهش‌های بعدی این تشخیص را به چالش کشیدند و نشان دادند که در واقع قدرت نیروی کار بیش از اندازه برآورد شده بود و مشکلات عمیق‌تری در بهره‌وری، سرمایه‌گذاری و رقابت جهانی نادیده گرفته شده بودند (Harvey, 2005; Blyth, 2002; Streeck, 2014; Baccaro & Howell, 2017). چنان‌که در بخش ۱۴ بررسی خواهد شد، "مدل دموکراتیک انجمنی" (*Associative Democratic Model - ADM*)، فقدان تأثیر مستقیم سیاسی برای "انجمن‌ها"—از جمله اتحادیه‌های کارگری—را به عنوان نقضی نهادی شناسایی می‌کند که به شکل‌گیری این تنش میان دموکراسی و کار سازمان‌یافته یاری رساند.

^۳ Gereffi & Korzeniewicz (1994); Dicken (2015).

^۴ Rodrik (1997); Frieden (2006).

ترکیب اتوماتیزاسیون و جهانی شدن بدین ترتیب بنیان‌های اجتماعی‌ای را که مصالحه پس از جنگ بر آن استوار بود، از میان برد. در کشورهایی چون سوئد، وزن نسبی تولید صادراتی کاهش یافت و قدرت سیاسی نیروی کار سازمان‌یافته تنزل پیدا کرد. احزاب سوسیال‌دموکرات با وظیفه‌ای دوگانه روبه‌رو شدند: حفاظت از کارگران کم‌مهارت در معرض تهدید اتوماتیزاسیون، و در عین حال، ادغام طبقه روبه‌رشد متخصصان حقوق‌بگیر در یک ائتلاف نوین برابری‌خواهانه. این تحول مستلزم آن بود که از "حزب کارگران" به "حزب مزدبگیران" گذار کنند و مفهوم برابری را از رهگذر سیاست‌هایی همچون کاهش ساعات کار، کوتاه‌تر شدن هفته کاری، و گسترش مشارکت اجتماعی بازتعریف نمایند. همچنین، نیازمند همبستگی بین‌المللی با کارگران در اقتصادهای در حال توسعه بود تا از سقوط رقابتی دستمزدها جلوگیری شود. اما سوسیال‌دموکرات‌ها، گرفتار در دغدغه‌های حکمرانی داخلی، در پیگیری این راهبردها ناکام ماندند. در مقابل، راست‌گرایان ابتکار عمل را در دست گرفتند و خصوصی‌سازی را به برنامه‌ای پوپولیستی برای گسترش مالکیت بدل کردند. مارگارت تاچر با غرور اعلام کرد که خصوصی‌سازی‌های او شش میلیون سهام‌دار جدید پدید آورده است — "شش میلیون نفری که دیگر هرگز به حزب کارگر رأی نخواهند داد." نتیجه، بازآرایی پایدار وفاداری‌های طبقاتی و فرسایش پایگاه انتخاباتی سوسیال‌دموکراسی بود [۱].

به باور من، تمایز میان این دو تبیین — برداشت بیرونی و برداشت درونی — بیش از آن است که صرفاً تفاوتی در میزان تأکید باشد؛ نشان‌دهنده شکافی عمیق‌تر در شیوه درک دگرگونی اجتماعی است. روایت متعارف، بحران‌ها را گسست‌هایی برون‌زا می‌داند که تعادل‌ها را برهم می‌زنند؛ اما دیدگاه جایگزین آن‌ها را بازتاب سطحی فرگشت درونی آهسته می‌بیند. همان‌گونه که در اصل "یکنواخت‌گرایی" چارلز لایل [۲] در زمین‌شناسی آمده است، آنچه فاجعه‌ای ناگهانی می‌نماید، اغلب حاصل انباشتی از تغییرات تدریجی و ناپیدا در زیر سطح است [۳]. این امر در ژنتیک کمی نیز مشاهده‌ای رایج است. پدیده‌هایی که به‌ظاهر ناگهانی‌اند — مانند گذار از سلامت به بیماری — در

^۱ نمونه‌ای گویا از این روند در سوئد با اجرای سیاست *jobbskatteavdrag* ("اعتبار مالیاتی درآمد کسب‌شده") در سال ۲۰۰۷ زیر نظر دولت حزب محافظه‌کار (با نام "میان‌روها") به رهبری فردریک راینفلدت (Fredrik Reinfeldt) مشاهده می‌شود. این برنامه با هدف افزایش درآمد قابل‌تصرف و تحریک مصرف و اشتغال، تخفیف مالیاتی برای افراد شاغل فراهم کرد. ارزیابی‌های تجربی شورای سیاست مالی سوئد، *Finanspolitiska rådet* (2008–2014) و اقتصاددانان مستقلی چون دومی‌پی و فلودن (Domeij & Flodén, 2010) هیچ اثر قابل‌اندازه‌گیری بر اشتغال یا تولید نیافتند. با این حال، این سیاست در دوران دولت سوسیال‌دموکرات (2014–2022) نیز حفظ شد و علیرغم آثار بازتوزیعی معکوس آن، لغو نگردید. هنگامی که میان‌روها در سال 2022 دوباره به قدرت بازگشتند، همان سیاست را بازمعرفی و گسترش دادند. این رویداد نشان می‌دهد که منطق سیاسی دلجویی از طبقه متوسط — با جایگزینی تخفیف مالیاتی به جای اصلاح ساختاری — چگونه در ورای خطوط حزبی تداوم یافته و همان بازآرایی وفاداری‌هایی را تقویت کرده است که پایگاه انتخاباتی سوسیال‌دموکراسی را فرسوده‌اند.

^۲ Charles Lyell.

^۳ Lyell ([1830] 1990).

واقع بازتاب توزیعی پیوسته در پس ظاهرند. هنگامی که آستانه‌ای بحرانی پشت سر گذاشته می‌شود، این تغییر پیوسته به صورت دوگانگی تند و آشکار جلوه می‌کند [1]. از این منظر، شوک‌های نفتی و بحران‌های مالی دهه 1970 علت افول سوسیال‌دموکراسی نبودند، بلکه پرده از دگرگونی‌هایی برداشتند که طی چند دهه پیش از آن در جریان بودند [2].

بی‌تردید، هر دو پویش با یکدیگر در تعامل بودند: شوک‌های بیرونی روندهای درونی را تسریع کردند و آسیب‌پذیری‌های درونی اثر شوک‌ها را تشدید نمودند. با این حال، عامل تعیین‌کننده، سازمان‌دهی مجدد بلندمدت تولید و کار بود که سوسیال‌دموکرات‌ها نتوانستند آن را تشخیص دهند یا به آن واکنش نشان دهند. نهادهای آنان—ریشه‌دار در دولت-ملت صنعتی—برای اقتصادی که روزبه‌روز فراملی‌تر، اتوماتیک‌تر و دانش‌محورتر می‌شد، کارآمد نبودند. از این رو، بازسازی این پروژه نیازمند چیزی بیش از نوستالژی نسبت به دولت رفاه پس از جنگ است. چنین بازسازی‌ای مستلزم نوآوری نهادینه است که بتواند برابری و مشارکت فعال را در شرایط قرن بیست‌ویکم حفظ کند. بخش‌های بعدی دو چارچوب از این دست را —"مدل دموکراتیک انجمنی" [3] و "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" [4] به عنوان بنیان‌هایی برای نظمی نوین در سوسیال‌دموکراسی، معرفی می‌کند.

۱۳ - آغاز بازسازی سوسیال‌دموکراسی [5]

تحلیل‌های پیشین، مسیر تاریخی‌ای را ترسیم کردند که سوسیال‌دموکراسی از خلال آن شکل گرفت، شکوفا شد و سپس در چارچوب مصالحه اجتماعی پس از جنگ جهانی دوم رو به افول

¹ Falconer & Mackay (1996).

² چارلز داروین (Charles Darwin) هر سه جلد از اصول زمین‌شناسی (1830- *Principles of Geology*) (1833 نوشته چارلز لایل را در طول سفر دریایی خود با کشتی بیگل (H.M.S. Beagle) مطالعه کرد. او جلد نخست را در آغاز سفر همراه داشت و جلدهای بعدی را هنگام توقف در بنادر آمریکای جنوبی، به محض انتشار، از طریق پست دریافت کرد. داروین بعدها اعتراف کرد که کار لایل درک او از "تغییر تدریجی" را دگرگون ساخت. او استدلال لایل را چنین تفسیر کرد که حتی رویدادهای چشمگیر—مانند فوران آتشفشان، زمین‌لرزه یا برخورد شهاب‌سنگ—تنها تأثیراتی محدود بر فرایندهای ژرف‌تر تکاملی دارند که توسط تغییر و گزینش پیوسته و کند اداره می‌شوند. از این منظر، داروین یکنواخت‌گرایی زمین‌شناختی لایل را به قلمرو زیست‌شناسی گسترش داد و بدین گونه بنیان مفهومی نظریه فرگشت مدرن را پی‌ریزی کرد.

³ *Associative Democratic Model – ADM*

⁴ *Effective Number of Economic Actors – ENEA*

⁵ تحلیل‌های ارائه‌شده در هر یک از بخش‌های ۱۳ تا ۱۶ تا حد امکان بی‌طرفانه پیش می‌روند، به گونه‌ای که ابتدا تفسیرهای رقیب از دموکراسی و نظم اجتماعی بازسازی می‌شوند و سپس ارزیابی هنجاری ارائه می‌گردد. این ترتیب تعمدی است: وضوح در فهم باید بر داورى مقدم باشد—همان گونه که استدلال گر ماهر باید بتواند هر دو سوی یک مسئله را به طور متعادل کننده بیان کند، پیش از آن که جانب خود را برگزیند.

نهاد^[۱]. این افول نه فروپاشی‌ای ناگهانی، بلکه فرسایشی تدریجی بود—فرسایش در بنیان‌های مادی، ابزارهای سیاست‌گذاری و پایگاه اجتماعی آن. باین‌حال، میراث سوسیال‌دموکراسی همچنان حیاتی است: این سنت نشان داد که برابری، دموکراسی و رشد لزوماً در تعارض با یکدیگر نیستند. من بر این باورم که وظیفه امروز آن است که این بینش را در شرایط تاریخی تازه بازپس گیریم. اگر الگوی پس از جنگ برای اقتصادی صنعتی و درون‌ملی ساخته شده بود، چالش قرن بیست‌ویکم طراحی سوسیال‌دموکراسی‌ای است متناسب با جهانی‌شدن، دیجیتالی‌شدن، و محدودیت‌های زیست‌محیطی. بخش بعدی به این وظیفه می‌پردازد: شناسایی اصول هنجاری، طراحی‌های نهادی، و همبستگی‌های جهانی‌ای که می‌توانند پروژه سوسیال‌دموکراتیک را برای عصر ما نوسازی کنند.

سوسیالیسم دموکراتیک: در میان نیروهایی که می‌توانند به اصلاح مسیر سوسیال‌دموکراسی معاصر یاری رسانند، کسانی قرار دارند که همچنان خود را سوسیالیست‌های دموکراتیک می‌دانند—جریانی که چهره‌هایی چون ادوارد برنشتاین^[۲]، آنتونی کراسلند^[۳]، مایکل هرینگتون^[۴]، اولوف پالمه^[۵]، و در دهه‌های اخیر برنی سندرز^[۶] و جرمی کوربین^[۷] را در بر می‌گیرد. آنان نه دموکراسی پارلمانی را رد می‌کنند و نه سازوکارهای بازار را، اما اصرار دارند که دموکراسی باید به حوزه اقتصاد نیز گسترش یابد. تمرکز آنان بر مالکیت، مشارکت و چانه‌زنی جمعی است—به‌مثابه ابزارهایی برای تحقق واقعی برابری در عمل، نه صرفاً به‌عنوان آرمانی اخلاقی. در این مسیر، آنان اندیشه هنوزتحت‌نیافته "دموکراسی اقتصادی" را زنده می‌کنند: نظامی که در آن همه شهروندان در تصمیم‌گیری درباره سرمایه‌گذاری، تولید و توزیع، قدرت واقعی دارند. با بازتأکید بر این اصول، سوسیالیست‌های دموکراتیک گرایش سوسیال‌دموکراسی معاصر را به مدیریت اقتصاد سرمایه‌داری، به‌جای بازشکل‌دهی آن، به چالش می‌کشند.

دموکراسی رادیکال: تأثیری دیگر، هرچند متفاوت اما مکمل، از سوی کسانی می‌آید که خود را دموکرات‌های رادیکال می‌نامند—اندیشمندانی چون شانتال موف^[۸]، ارنستو لاکلاو^[۹]، آیریس

^۱ نظریه‌های سیاسی معاصر اغلب دموکراسی را مجموعه‌ای از الگوها برای اداره کارآمد جامعه تلقی می‌کند. باین‌حال، تاریخ سوسیال‌دموکراسی یادآور می‌شود که دموکراسی صرفاً فن مدیریتی نیست، بلکه میدان تعارض اخلاقی و مادی بر سر معنای خودِ برابری است.

^۲ Eduard Bernstein.

^۳ Anthony Crosland.

^۴ Michael Harrington.

^۵ Olof Palme.

^۶ Bernie Sanders.

^۷ Jeremy Corbyn.

^۸ Chantal Mouffe.

^۹ Ernesto Laclau.

ماربون یانگ^[۱] و نانسی فریزر^[۲]. دغدغه محوری آنان، تعمیق و تکثر دموکراسی است. آنان اجماع تکنوکراتیکی را که برای مدت طولانی سوسیال دموکراسی جریان اصلی را شکل داده بود، به چالش می کشند و خواهان بازگشت به مشارکت فعال و تنوع اجتماعی اند. از نظر آنان، گفت و گو و مشارکت عمومی، شرط حیاتی پویایی دموکراتیک است. با الهام از جنبش های اجتماعی — فمینیستی، زیست محیطی، ضدنژادپرستی و پسااستعماری — می کوشند سیاست را بار دیگر با انرژی های زنده و منازعه آمیز جامعه پیوند دهند. دموکراسی رادیکال به سوسیال دموکراسی یادآوری می کند که دموکراسی شکلی نهادی و ثابت نیست، بلکه فرآیندی پیوسته از کشمکش، شمول و بازآفرینی است.

در کنار یکدیگر، این دو چشم انداز ابعاد گمشده ای را فراهم می کنند که می تواند سوسیال دموکراسی را بار دیگر معنادار سازد. سوسیالیست های دموکراتیک مسئله "قدرت" را بازی گردانند — اینکه چه کسی مالک است، تصمیم می گیرد و بهره مند می شود — در حالی که دموکرات های رادیکال مسئله "صدا" را بازی گردانند — اینکه چه کسی مشارکت می کند، سخن می گوید و به رسمیت شناخته می شود. سوسیال دموکراسی بازسازی شده باید هر دو را در هم آمیزد: دموکراتیزه کردن اقتصاد برای تضمین برابری واقعی، و کثرت گرایی مشارکتی برای زنده و پاسخگو نگاه داشتن دموکراسی. تنها از رهگذر چنین ترکیبی است که سوسیال دموکراسی می تواند هدف دگرگون ساز خود را در شرایط پیچیده قرن بیست و یکم بازیابد.

من نیز مایلیم صدای خود را به این گفت و گوی جاری بیفزایم و مجموعه ای از ایده ها را پیشنهاد کنم که بتواند دیدگاه های سوسیالیست های دموکراتیک و دموکرات های رادیکال را تکمیل کند. هدفم نه فاصله گرفتن از آنان، بلکه بسط بینش هایشان در جهت نوعی ترکیب فراگیرتر است. مقصود این است که به دموکراسی بنیانی ژرف تر ببخشیم — بنیادی بر پایه مشارکت، مسئولیت و قدرت مشترک — و به سوسیالیسم شکلی گسترده تر دهیم که بتواند به ابعاد اخلاقی، زیست محیطی و جهانی عصر ما پاسخ دهد.

۱۴ - بازسازی دموکراسی از پایه

محدودیت اصلی جامعه لیبرال تنها در حفاظت آن از مالکیت و بازارها نیست، بلکه در فروکاستن انسان ها به افراد تک افتاده و اتمیزه شده ای است که نیازهایشان صرفاً از خلال برابری انتزاعی در صندوق رأی بیان می شود. در نیمه قرن نوزدهم، جامعه لیبرال جهان شمولی "فرد شهروند" را اعلام کرد — فردی برابر در برابر قانون و نمایندگی شده از طریق رأی. این آرمان در آثاری چون

¹ Iris Marion Young.

² Nancy Fraser.

"دموکراسی در آمریکا"^[۱] از الکسی دو توکویل^[۲] و "حکومت نمایندگی"^[۳] از جان استوارت میل^[۴] تجلی یافت، و همچنین در بندهایی از قانون‌های اساسی مانند تصویب حق رأی عمومی مردان در جمهوری دوم فرانسه (۱۸۴۸). با این حال، در عمل، افراد اتم‌هایی آزاد نبودند، بلکه در شرایط اجتماعی به‌سختی محدود شده‌ای زاده می‌شدند. نقش‌های جنسیتی، موقعیت اجتماعی، دسترسی به آموزش، سطح درآمد، اعتبار خانوادگی، و حتی محله سکونت، به‌عنوان عوامل ثابت تعیین‌کننده فرصت‌های زندگی عمل می‌کردند. تحرک اجتماعی نادر بود و برای بیشتر مردم ناممکن. رمان‌های چارلز دیکنز^[۵] و دیگر نویسندگان بزرگ آن دوران، به‌روشنی گویای این تصلب‌اند: شخصیت‌هایی که در فقر موروثی گرفتارند، زیر داغ ننگ نامشروع‌زادگی مانده‌اند یا به یکنواختی کار صنعتی محکوم‌اند، بی‌آنکه چشم‌انداز واقع‌بینانه‌ای برای تغییر سرنوشتشان داشته باشند. دور از آرمان لیبرالی انتخاب آزاد، هویت در چنین جامعه‌ای عمدتاً "تخصیص‌یافته" بود، نه "انتخاب‌شده".

حتی در چارچوب مارکسی نیز بدیل ارائه‌شده برای اتمیسم لیبرال، انعطاف‌پذیری چندانی نداشت. تحلیل طبقاتی او تنوع هستی اجتماعی را به دوگانه‌ای سخت و صریح فروکاست: پرولتاریا، به‌مثابه فروشندگان تحت‌ستم نیروی کار، و بورژوازی، به‌مثابه صاحبان سرمایه و در نتیجه ستمگران. سایر گروه‌ها—دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکران یا طبقات متوسط نوظهور^[۶]—تنها گذرا مورد اشاره قرار گرفتند و به‌عنوان لایه‌هایی گذرا یا فرعی نسبت به دو طبقه اصلی تلقی شدند. این طرح، هرچند وضوح تحلیلی به همراه داشت، اما در ازای آن، پیچیدگی هویت‌های زیسته را مسطح می‌کرد. درست مانند لیبرالیسم، مارکسیسم نیز در به‌رسمیت‌شناختن تکثر پیوندها و نقش‌هایی که افراد در زندگی واقعی خود دارند، ناکام ماند.

در واقع، هر انسان تجسمی از هویت‌ها و تعلقات گوناگون است:

¹ Democracy in America (1835–1840).

² Alexis de Tocqueville.

³ Representative Government (1861).

⁴ John Stuart Mill.

⁵ Charles Dickens.

^۶ مارکس در "سرمایه" طبقه‌بندی منسجمی از این گروه‌ها ارائه نکرد، اما او و انگلس در نوشته‌های پراکنده‌ای به آن‌ها اشاره کرده‌اند. دهقانان در هجدهم برومر *لویی بناپارت* (۱۸۵۲) روشن‌تر از هر جا تصویر می‌شوند، جایی که مارکس آن‌ان را منزوی و از نظر سیاسی پراکنده توصیف می‌کند. پیشه‌وران و خرده‌بورژواها در *مانیفست کمونیست* (۱۸۴۸) به‌عنوان لایه‌هایی گذرا توصیف می‌شوند که یا "به درون پرولتاریا فرو می‌روند" یا با منافع بورژوازی همسو می‌شوند. روشنفکران بیشتر به‌عنوان ایدئولوژیک طبقات دیگر دیده می‌شوند، هرچند مارکسیست‌های بعدی (مثلاً گرامشی) این مفهوم را بسط دادند. طبقات متوسط نوظهور—کارمندان دفتری، حقوق‌بگیران سفیدپوش و کارگزاران—تنها در تحلیل‌های مارکسیستی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم (مثلاً در آثار کائوتسکی و لنین) به موضوعی عمده تبدیل شدند. بنابراین، این پاراگراف بازتاب تفسیری تلفیقی از گروه‌هایی است که مارکس تنها گذرا به آن‌ها اشاره کرده، نه فهرستی واحد برگرفته از "سرمایه".

- زیستی و جمعیت‌شناختی: سن، جنسیت، قومیت.
- اجتماعی و ارتباطی: نقش‌های خانوادگی و اجتماعی.
- اقتصادی و نهادی: کارگر، دانشجو، متخصص.
- فرهنگی یا ایدئولوژیک: باورها و گرایش‌های فکری.
- و سایر ابعاد.

هر یک از این هویت‌ها نیازها و مطالبات خاص خود را به همراه دارد.

به باور من، نقد مدرن لیبرالیسم—چه در برابر شکل قرن نوزدهمی آن و چه در برابر دگرذیسی‌های قرن بیست‌ویکی آن—باید با پذیرش تکثر هویت‌های پایدار و موقتی‌ای آغاز شود که هر زندگی انسانی را شکل می‌دهند. افراد نه صرفاً حامل حقوقی انتزاعی، بلکه اعضای جوامع متداخل و چندلایه‌ای‌اند که نیازها و دیدگاه‌هایشان از درون این هویت‌های متکثر برمی‌خیزد. نظم دموکراتیک، بنابراین، نباید تنها به تساهل در برابر این تفاوت‌ها بسنده کند، بلکه باید به‌طور فعالانه افراد را ترغیب و متقاعد سازد تا پیرامون هر یک از هویت‌های خود—شغلی، فرهنگی، نسلی، سرزمینی یا غیره—سازمان یابند. تنها از رهگذر پرورش چنین اشکال ساختاریافته‌ای از انجمن‌های مشارکتی است که جامعه می‌تواند چنان سازمان‌یافته باقی بماند که قادر به درک و پاسخ‌گویی به تمامی طیف نیازهای انسانی باشد. در غیاب این انجمن‌ها، شهروندان در معرض خطر فروکاست به یکی از دو وضعیت قرار می‌گیرند: یا "برابری نحیف" رأی‌دهندگان منزوی در نظام لیبرال، یا نقش محدود کنشگر حزبی در جنبش‌های مارکسیستی و ایدئولوژیک دیگر. دموکراسی واقعی مستلزم شناسایی هویت‌ها و صداها در هر جایی است که وجود دارند، نه فشردن آن‌ها در قالب شهروندی انتزاعی یا وفاداری حزبی.

یک جامعه دموکراتیک، بنابراین، باید از فرمول محدود "یک انسان، یک رأی" فراتر رود و مشارکت فعال را به تمامی طیف هویت‌هایی گسترش دهد که زندگی انسان‌ها از طریق آن‌ها جریان می‌یابد. موقعیت‌های زیستی و جمعیت‌شناختی، مانند سن یا جنسیت، نیازمند صدایی جمعی در مسائل مراقبت، سلامت و سیاست‌های نسلی‌اند. هویت‌های اجتماعی و ارتباطی—نقش‌های خانوادگی یا عضویت در اجتماع—مستلزم مشارکت فعال در نهادهایی‌اند که زندگی روزمره را شکل می‌دهند. موقعیت‌های اقتصادی و نهادی—به‌عنوان مشارکت‌کنندگان در محیط‌های کاری، آموزشی یا حرفه‌ای^۱—اقتضا دارند که در اداره نهادهایی که حیات روزمره‌شان را سامان می‌دهند،

^۱ ترتیب گروه‌ها در این‌جا نباید نشانه‌ای از "مارکسیسم باقیمانده" یا "رسوب مارکسیستی" تلقی شود که در آن کارگر به‌صورت پیش‌فرض در صدر قرار می‌گیرد. در آن صورت، عبارت به‌صورت "کارگران، دانشجویان یا حرفه‌مندان" تنظیم می‌شد. اولویت داده‌شده به محیط کار بازتاب یکی از محورهای اصلی این نوشتار است: اقتصاد و شیوه مدیریت آن. بنابراین، تأکید بر مکان نهادی مشارکت است، نه بر امتیاز دادن به کارگر به‌مثابه یک "طبقه".

سهمی واقعی داشته باشند. هویت‌های فرهنگی و ایدئولوژیک، که از دل باورها، وابستگی‌ها و فعالیت‌های فکری برمی‌خیزند، نیز شایسته مجاری سازمان‌یافته برای بیان‌اند. از این طریق، دموکراسی، نه به‌عنوان کنشی منفرد در رأی‌دادن، بلکه به‌مثابه فرآیندی پیوسته از مشارکت در تمامی سطوح هستی انسانی بازتعریف می‌شود.

برای آن‌که این تکرار به صورتی نهادی درآید، باید افراد بتوانند—و از نظر مدنی نیز تشویق شوند—تا/انجمن‌های مشارکتی^[1] را تشکیل دهند یا به آن‌ها بپیوندند که با هویت‌های پایدار یا موقتی‌شان متناظر باشند. بر پایه‌ی عضویتِ ثبت‌شده^[2]، این انجمن‌های مشارکتی باید از حقوق دائمی مشارکت و مشاوره در حوزه‌هایی که بر آن‌ها اثر می‌گذارند و در سطوح مرتبط حیات اجتماعی برخوردار باشند، تا بدین‌وسیله فرآیند تصمیم‌گیری باز و همواره پاسخ‌گو باقی بماند. بدین‌ترتیب، تکرار نه صرفاً واقعی اجتماعی، بلکه اصلی اساسی می‌شود: انجمن‌های مشارکتی، صدایی سازمان‌یافته به منافع گوناگون می‌بخشند و در عین حال آن‌ها را به فرآیندهای گسترده‌تر گفت‌وگوی عمومی و تصمیم‌گیری پیوند می‌زنند.

این سازوکار، در آن واحد دو مسئله را حل می‌کند. نخست، قواعد دموکراتیک را با نظام‌های انتخاباتی آشتی می‌دهد: انتخابات نمایندگان را برمی‌گزینند، در حالی که انجمن‌های مشارکتی مجرای پیوسته برای بیان صدا و هم‌تصمیمی در حوزه‌های مرتبط فراهم می‌کنند. چنین آرایشی مانع آن می‌شود که سازوکار رأی‌گیری جای مشارکت فعال را بگیرد. در تئوری، این مدل پارادوکس ارو^[3] را با سازمان‌دهی تصمیم‌گیری از طریق انجمن‌های مشارکتی حوزه‌محور، خنثی می‌کند. انجمن‌های مشارکتی در حوزه‌های تخصصی خود، پیش از آن‌که ترجیحات در سطح کلی تجمع شوند، به

واژه باقیمانده همچنین با تمایز مشهور ریموند ویلیامز (Raymond Williams) میان "غالب"، "باقیمانده" و "نوپدید" در تحلیل فرهنگی (Marxism and Literature, 1977) هم‌پوشانی دارد.

¹ در این نوشتار، واژه/انجمن‌ها (associations) به‌عنوان اصطلاحی عام برای نهادهای سازمان‌یافته و مبتنی بر عضویت به‌کار می‌رود که حول هویت‌های پایدار یا موقتی (شغلی، فرهنگی، نسلی، سرزمینی، ایدئولوژیک) شکل می‌گیرند و از طریق آن‌ها افراد صدای خود را اعمال کرده و در تصمیم‌گیری شریک می‌شوند. این اصطلاح از یک‌سو از گستردگی بیش از حد واژه سازمان پرهیز می‌کند و از سوی دیگر، از بار تاریخی مفهوم همبستگی صنفی (corporatism) برکنار است. در ادامه نوشتار، واژه/انجمن‌ها با حرف بزرگ (Associations) به واحدهای نهادی فنی در چارچوب مدل دموکراتیک انجمنی (Associative Democratic Model – ADM) اشاره خواهد داشت. بنگرید به (Tocqueville [1835–1840] 2000; Cohen & Rogers (1995); Hirst (1994); Ostrom (2010)).

² عضویت در انجمن‌ها به‌صورت ثبت‌شده تعریف می‌شود، نه صرفاً وابستگی غیررسمی، تا وزن‌های فردی و جمعی برای اهداف مدل دموکراتیک انجمنی (ADM) قابل محاسبه باشد. ثبت عضویت، مبنای اداری لازم برای تخصیص منصفانه نفوذ و جلوگیری از شمارش تکراری را فراهم می‌آورد. در عمل، فرض بر این است که انجمن‌ها فعالیت‌های اداری و مشارکتی خود را از طریق حق عضویت‌های اندک تأمین مالی می‌کنند. هدف این حق عضویت‌ها محدود کردن دسترسی نیست، بلکه تضمین پایداری است؛ از این‌رو، باید به‌گونه‌ای تنظیم شوند که هزینه به‌مانی برای مشارکت تبدیل نگردد.

³ Arrow's Paradox

گفت‌وگو، تنظیم دستورکار و مذاکره بر سر مصالحه‌ها می‌پردازند. بدین ترتیب، مدل، چرخه‌های تصمیم‌گیری را بدون توسل به راه‌حل‌های اقتدارگرایانه کاهش می‌دهد.

این تمایز نظری پیامدهای عملی نیز دارد. قواعد دموکراتیک، سازوکارهایی را بنیان می‌گذارند که تضمین‌کننده‌ی "صدا" و "هم‌تصمیمی" در میان هویت‌های گوناگون‌اند. از جمله‌ی این قواعد، آزادی‌های تشکیل و عضویت در انجمن‌ها و سازمان‌ها، حقوق مشورت و هم‌تصمیمی^[1] در نهادهای مربوط، و نیز وظایف شفافیت، استدلال‌پذیری، حمایت از اقلیت، و بازنگری و فراخوان است. در مقابل، نظام‌های انتخاباتی سازوکارهایی‌اند برای گزینش نمایندگان (نقشه‌کشی حوزه‌ها، نحوه‌ی رأی‌گیری، آستانه‌ها، و فرمول‌های انتخاباتی). انتخابات خوب طراحی شده نمی‌تواند جای قواعد مشارکت‌ناپذیر گرفته‌شده را بگیرند؛ همان‌گونه که قواعد مشارکتی نیرومند می‌توانند حتی در چارچوب فرمول‌های انتخاباتی گوناگون، توزیع قدرت را متکثر کنند.

به باور من، تاریخ حکومت نمایندگی نشان‌دهنده‌ی تنش‌ی پایدار میان آرمان‌های دموکراتیک و واقعیت‌های نهادی است. در حالی که دموکراسی می‌کوشد وزن صدای هر شهروند را برابر سازد، نظام‌های رأی‌گیری بارها این آرمان را تضعیف کرده‌اند. حتی زمانی که حق رأی از نظر حقوقی همگانی است، قواعد انتخاباتی می‌توانند بازنمایی را تحریف کنند. حوزه‌های تک‌نماینده، کالج‌های انتخاباتی، و آستانه‌های بالای ورود به پارلمان، اغلب نتایجی پدید می‌آورند که در آن‌ها توزیع کرسی‌ها به شدت از توزیع آراء فاصله می‌گیرد. در مواردی، نامزد یا حزبی که اکثریت رأی‌دهندگان آن را ترجیح می‌دهند، از کسب قدرت بازمی‌ماند؛ در مواردی دیگر، بخش‌های بزرگی از جمعیت رأی خود را "هدر رفته" می‌یابند، زیرا از احزاب کوچک‌تر حمایت کرده‌اند یا در حوزه‌هایی زندگی می‌کنند که از پیش یک‌دست و یک‌طرفه‌اند. نتیجه، تعارضی است در قلب خود دموکراسی مدرن: به شهروندان وعده‌ی برابری در صندوق رأی داده می‌شود، اما سازوکارهای تجمع‌ی ترجیحات اغلب به نتایجی منجر می‌شوند که جانبدارانه، ناپایدار، یا بازنمایی‌ناپذیرند. در این تنش، فاصله‌ی میان آرمان دموکراتیک و واقعیت نهادی آشکار می‌شود.

فراتر از این تحریف‌های عملی، ناعادلانه بودن بسیاری از نظام‌های رأی‌گیری در پارادوکس‌ها و قضایای ناممکنی نیز آشکار می‌شود که بر تصمیم‌گیری جمعی حاکم‌اند. این نتایج نشان می‌دهند که مسئله صرفاً ضعف طراحی در کشوری خاص نیست، بلکه محدودیتی ریاضیاتی و ساختاری در امکان تجمع‌ی عادلانه‌ی ترجیحات است. هرگاه جوامع ناگزیر باشند از میان سه گزینه یا بیش‌تر یکی را برگزینند، جست‌وجو برای یافتن روشی کاملاً دموکراتیک—که هم سازگار و هم بی‌طرف و در برابر دست‌کاری مقاوم باشد—به تناقض‌های درونی برمی‌خورد.

¹ co-determination

قضیه‌ی ناممکن ارو^[۱]: هنگامی که بیش از سه انتخاب وجود دارد، هیچ قاعده‌ی رأی‌گیری‌ای نمی‌تواند به‌طور هم‌زمان شرایط پایه‌ی انصاف را برآورده کند (احترام به ترجیحات یک‌دلانه، نفی دیکتاتوری، استقلال از گزینه‌های نامربوط).

پارادوکس کُندُرسه^[۲]: حتی اگر ترجیحات هر رأی‌دهنده سازگار باشد، قاعده‌ی اکثریت می‌تواند به چرخه‌هایی منجر شود ($C > A$ ، $B > C$ ، $A > B$) که انتخاب جمعی را نامعین می‌کند.

قضیه‌ی گیبارد-سَترثویت^[۳]: با وجود سه گزینه یا بیشتر، هر نظام رأی‌گیری غیردیکتاتوری را می‌توان با بیان نادرست ترجیحات از سوی رأی‌دهندگان دست‌کاری کرد.

پارادوکس لیبرال سن^[۴] [۵]: اعطای حتی حداقلی از حقوق فردی (برای مثال، اختیار تصمیمی واحد برای هر شخص) می‌تواند با عقلانیت جمعی تعارض یابد، به‌گونه‌ای که آزادی و سازگاری هم‌زمان ناممکن شوند.

پارادوکس اُستروگورسکی^[۶]: زمانی که رأی‌دهندگان حول بسته‌هایی از موضوعات (مانند احزاب) سازمان می‌یابند، ممکن است اکثریت حاصل با اراده‌ی اکثریت در هر موضوع منفرد در تضاد قرار گیرد.

مجموعه‌ی این یافته‌ها نشان می‌دهد که چالش طراحی نظام‌های انتخاباتی منصفانه صرفاً سیاسی نیست، بلکه ساختاری است: هیچ روشی نمی‌تواند به‌طور کامل میان ارزش‌های انصاف، عقلانیت، و انتخاب جمعی سازگاری برقرار کند.

مدل دموکراتیک انجمنی (Associative Democratic Model – ADM)

بر پایه‌ی مباحث بالا، من "مدل دموکراتیک انجمنی" (*ADM*) را پیشنهاد می‌کنم، که توجه را از رأی‌دادنِ مقطعی به مشارکتِ فعال و مداوم از طریق *انجمن‌هایی* معطوف می‌سازد که زندگی مردم را شکل می‌دهند. در این چارچوب، نمایندگی دیگر منحصرأ به حوزه‌های سرزمینی یا فهرست‌های

¹ Arrow's Impossibility Theorem – 1951.

² Condorcet's Paradox – 1785.

³ Gibbard-Satterthwaite Theorem – 1973.

⁴ Sen's Liberal Paradox – 1970.

^۵ واژه "لیبرال" در "پارادوکس لیبرال" سن به اصلِ لیبرالی حقوق فردی اشاره دارد – یعنی احترام به خودآیینی شخصی که در فلسفه سیاسی لیبرال جایگاهی محوری دارد، نه به معنای حزبی یا اقتصادی آن. این پارادوکس از تنش میان اعطای چنین حقوق فردی و حفظِ عقلانیت جمعی در تصمیم‌گیری اجتماعی پدید می‌آید.

⁶ Ostrogorski's Paradox – 1902.

حزبی وابسته نیست، بلکه به هویت‌های سازمان‌یافته—شغلی، فرهنگی، نسلی، سرزمینی یا ایدئولوژیک—که شهروندان به‌طور فعال به آن‌ها می‌پیوندند، گسترش می‌یابد. وزن هر انجمن در پارلمان نه بر پایه‌ی برابری انتزاعی در روز انتخابات، بلکه بر مبنای شمار اعضای تأییدشده‌ای است که آن را تداوم می‌بخشند؛ این وزن با در نظر گرفتن هم‌پوشانی و تکرار، برای جلوگیری از شمارش مضاعف، تعدیل می‌شود [1].

بدین‌سان، اصل انصاف بازتعریف می‌شود: هر فرد دارای "واحدی" تقریباً برابر از وزن سیاسی است، اما آن را میان انجمن‌هایی توزیع می‌کند که بیشترین بازتاب نقش‌ها و تعهدات او هستند. نتیجه، سنجه‌ای دقیق‌تر از تنوع اجتماعی است، که در آن نفوذ سیاسی متناسب با میزان مشارکت مؤثر در میان انجمن‌هاست، نه تابع مکانیزم‌های حوزه‌های انتخاباتی یا تصادف آستانه‌های حزبی. برای پیشنهادی در مورد اندازه‌گیری "تعداد مؤثر مشارکت‌کنندگان فعال" (*Effective Number of Active Participants = ENAP*) به پیوست ۳ نگاه کنید.

به نظر من، در جامعه‌ی معاصر، "تعداد مؤثر تصمیم‌گیرندگان" (*Effective Number of Decision Makers = ENDM*) [2] به‌طرز چشم‌گیری اندک است. هیئت‌مدیره‌های عظیم شرکت‌ها و شمار اندکی از رهبران سیاسی، تصمیم‌هایی می‌گیرند که بر زندگی میلیون‌ها یا حتی میلیارد‌ها انسان اثر می‌گذارد، در حالی که اغلب شهروندان به نقش رأی‌دهندگانی گاه‌به‌گاه یا دریافت‌کنندگان منفعل پیامد تصمیم‌های دیگران، محدود شده‌اند. بنابراین، چالش اصلی لغو نفوذ نیست؛ چراکه برخی افراد یا انجمن‌ها همواره به‌سبب نقش، تخصص، یا مقیاس خود وزن بیشتری خواهند داشت. مسئله‌ی اساسی آن است که "تعداد مؤثر تصمیم‌گیرندگان" گسترش یابد تا روح دموکراسی سراسر زندگی روزمره را دربر گیرد. این هدف مستلزم طراحی نهادهایی است که در آن‌ها اختیار تصمیم‌گیری به‌طور پیوسته میان انجمن‌های متعددی توزیع شود که افراد به آن‌ها تعلق دارند، تا بدین‌وسیله تکرار نقش‌ها و هویت‌های اجتماعی تجسم نهادی یافته و در نتایج سیاسی بازتاب یابد. در چنین الگویی، دموکراسی دیگر رویدادی نادر و وابسته به روز انتخابات

^۱ مدل دموکراتیک انجمنی (*Associative Democratic Model – ADM*) باید به‌منزله‌ی چارچوبی برای ادغام تدریجی در نظام‌های پارلمانی موجود درک شود، نه جایگزینی ناگهانی و یک‌باره. در عمل، نمایندگی انجمنی در آغاز، مکمل ساختارهای سرزمینی و حزبی خواهد بود و سازوکارهای آزمایشی آن به تدریج آزموده و اصلاح می‌شوند. هدف، تکامل نهادی است نه گسست ناگهانی؛ تا ثبات و تداوم دموکراتیک حفظ شود و در عین حال "تعداد مؤثر تصمیم‌گیرندگان" (*Effective Number of Decision Makers – ENDM*) گام‌به‌گام گسترش یابد.

^۲ اصطلاح "تعداد مؤثر تصمیم‌گیرندگان" (*Effective Number of Decision Makers – ENDM*) با مفاهیمی در ژنتیک آماری مانند "اندازه‌ی مؤثر جمعیت" (*effective population size*) و "تعداد مؤثر بنیان‌گذاران" (*effective founder number*) هم‌پایه است. در هر دو مورد، شمار خام افراد (چه شهروندان، چه بنیان‌گذاران) میزان واقعی نفوذ مستقل را بیش از اندازه برآورد می‌کند، زیرا قدرت یا سهم ژنتیکی به‌طور نامتوازن توزیع شده است. چالش اصلی نه افزایش شمار اسمی، بلکه گسترش تعداد مؤثر است.

نیست، بلکه به فرایندی زنده بدل می‌شود که در تار و پود محیط‌های کاری، جوامع محلی، زندگی فرهنگی، و حوزه‌های حرفه‌ای تنیده است. برای چارچوب‌بندی "مدل دموکراتیک/انجمنی" (ADM) بنگرید به پیوست ۲.

پیامدهای عملی مدل دموکراتیک انجمنی (Associative Democratic Model)

- فردی که تنها یک عضویت دارد، همچنان از یک رأی کامل برخوردار است.
- فردی که عضویت‌های متعددی دارد، ممکن است بیش از یک رأی داشته باشد، اما هرگز به اندازه‌ی شمار خام عضویت‌هایش رأی نخواهد داشت.
- انجمن‌هایی که اعضای مشترک فراوان دارند، به‌سادگی قدرتشان جمع نمی‌شود، زیرا بازدهی کاهنده^[۱] و پراکندگی اثر^[۲]، از شمارش مضاعف جلوگیری می‌کنند.
- "تعداد مؤثر تصمیم‌گیرندگان" (ENDM) افزایش می‌یابد، زیرا شهروندان نفوذ واقعی خود را در حوزه‌های گوناگون توزیع می‌کنند، بی‌آن که سلطه‌ی "گردآورندگان حرفه‌ای عضویت" را ممکن سازند.

باید تأکید کرد که مقصود من این نیست که مدل دموکراتیک/انجمنی را باید نسخه‌ای انقلابی دانست. همان‌گونه که در نظام‌های زیستی یا اجتماعی پیچیده، دگرگونی‌های ناگهانی و یک‌بعدی به‌ندرت به ثبات می‌انجامند و غالباً موجب فروپاشی می‌شوند، گذار به سوی مدل دموکراسی/انجمنی نیز باید تدریجی، محتاطانه، و سازگار شونده باشد. نهادهای هویت‌ها، و الگوهای همکاری به‌شدت درهم‌تنیده‌اند، و تلاش برای دگرگونی هم‌زمان همه‌ی آن‌ها می‌تواند انسجامی را که برای شکوفایی دموکراسی لازم است، تضعیف کند. از این رو، هدف نه گسست، بلکه بازتعادل آهسته است: گسترشی پیوسته در "تعداد مؤثر تصمیم‌گیرندگان" (ENDM) که گام‌به‌گام آزموده و تثبیت شود، تا روح دموکراسی بتواند در زندگی روزمره نفوذ کند، بی‌آن که کل نظام را بی‌ثبات سازد^[۳].

¹ Diminishing return.

² Splitting function.

³ سرعت اجرای این مدل باید آگاهانه کند نگاه داشته شود. مسیر فلسفه‌ی سیاسی و اقتصاد لیبرال در بیش از دو قرن گسترش یافته و پیامدهای ساختاری آن را نمی‌توان در یک یا دو دوره‌ی انتخاباتی وارونه کرد. گذار پایدار نیازمند صبر است: تعدیل‌های تدریجی، پایش دقیق، و یادگیری نهادی در هر مرحله. تنها از رهگذر چنین تدریجی‌گرایی است که مدل دموکراتیک/انجمنی می‌تواند از بی‌ثباتی بپرهیزد و مشروعیتی پایدار به‌دست آورد.

۱۵ - بازسازی سوسیالیسم از پایه

به باور من، هر دو متفکر — آدام اسمیت و کارل مارکس — از اندیشمندانی شالوده‌ساز هستند که افق فهم انسانی را تا مرزهای ممکن در عصر خود پیش بردند. با این حال، دریافت‌های آنان ناگزیر در چارچوب افق‌های علمی و فلسفی زمانه‌شان شکل گرفت. اسمیت ظرفیت خودسازمان‌دهی در تصمیم‌گیری‌های پراکنده را دریافت، اما آن را در قالبی اخلاقی و استعاری بیان کرد. مارکس تمرکز ساختاری قدرت را که بازارها را دگرگون می‌کند، به‌درستی مشاهده کرد، اما آن را در زیان دیالکتیکی "تناقض" صورت‌بندی نمود. چالش امروز نه رد یکی از آن دو است و نه تقدیس دیگری، بلکه ترجمه‌ی شهودهای مکمل‌شان به زبانی تجربی، سنجش‌پذیر، و نهادی است.

هر دو متفکر در افق‌هایی اندیشیدند که بازتاب مرزهای فکری و اخلاقی عصر خویش بود. همدلی اخلاقی اسمیت در مواجهه با نابرابری ساختاری و مناسبات استعماری بریتانیا متوقف می‌شود. چشم‌انداز رهایی‌بخش مارکس نیز تنوع نهادی جوامع مدرن و عاملیت اخلاقی فرد را دست‌کم می‌گیرد. هر یک بخشی از حیات اجتماعی را به‌جای کلیت آن گرفتند: اسمیت عقلانیت بازار را تعمیم داد، و مارکس تناقض مولد را مطلق ساخت. ارزش ماندگار آنان نه در خطاناپذیری‌شان، بلکه در مسائلی است که آشکار کردند: چگونه می‌توان آزادی را با عدالت، و کنش فردی را با رفاه جمعی آشتی داد.

در نقد اندیشه‌های مارکس، من استدلال کردم که دو عامل به‌هم‌پیوسته او را به خطا کشاند. نخست، با گسترش دیالکتیک هگل از قلمرو مفاهیم به جهان مادی و اقتصادی، ناگزیر شد در قلب جامعه، نوعی "تناقض درونی" بیابد — تناقض میان سرمایه و کار. دوم، برای آن که محرک درونی دگرگونی را توضیح دهد، این تناقض را با سازوکار "ارزش اضافی" یکی دانست و آن را نیروی محرک تاریخ تلقی کرد. این چارچوب به او امکان داد تا توالی دیالکتیکی تز، آنتی‌تز، و سنتز را بازتولید کند که در نهایت به الغای مالکیت خصوصی در ماشین‌وارگی تولید انبوه می‌انجامد. با این حال، مارکس نیازی نداشت برای دستیابی به نتایج سیاسی خود، دیالکتیک هگل را وام‌گیرد: یک نقد ساده‌تر و صرفه‌جویانه‌تر از اقتصاد سیاسی اسمیت می‌توانست مقصود او را برآورده سازد، بی‌آن که نیازی به تناقض‌های متافیزیکی باشد [۱].

^۱ خود آدام اسمیت امکانی برای نقد جامعه‌ی سرمایه‌داری فراهم می‌آورد، بی‌آن که نیازی به استناد به تعارضات دیالکتیکی باشد. او در "ثروت ملل" (1976 [1776] *The Wealth of Nations*) اذعان می‌کند که دستمزدها غالباً به‌واسطه‌ی قدرت ترکیبی کارفرمایان پایین نگه داشته می‌شوند؛ نابرابری موروثی به‌واسطه‌ی نهادهای مالکیت تثبیت می‌گردد؛ و تقسیم کار می‌تواند رشد انسانی را عقیم سازد، چنان که کارگر را به موجودی "به‌قدر ممکن احمق و ناآگاه" فرو می‌کاهد. همین تنش‌ها در درون تحلیل خود اسمیت می‌توانست مبنایی برای نقدی برآمده از مشاهده‌ی تجربی و تحلیل نهادی در اختیار مارکس بگذارد، بی‌آن که منطق هگلی به جهان مادی منتقل شود.

استعاره‌ی "دست نامرئی" آدام اسمیت در پی آن بود که اثر تثبیت‌کننده‌ی تعداد زیادی تصمیم فردی را در یک بازار بزرگ و باز توصیف کند. این ایده به عنوان سازوکاری خوداصلاح‌گر در زندگی اقتصادی ستوده شده است، که از رهگذر هدایت منافع شخصی به سوی منافع جمعی عمل می‌کند. با این حال، این استعاره هرگز بیش از یک تمثیل نبود و همواره در معرض سوء برداشت و افراط در تفسیر قرار داشت [۱]. افزون بر این، اتکای اسمیت بر "عواطف اخلاقی" برای مهار خودخواهی، بر جهانی اجتماعی استوار بود که در آن تولیدکنندگان خرد و مبادلات چهره‌به‌چهره هنوز هنجار به‌شمار می‌رفتند. او نمی‌توانست مقیاس، انتزاع، و نابرابری‌های قدرت در اقتصاد سرمایه‌داری صنعتی یا تجارت با مستعمرات را پیش‌بینی کند. "دست نامرئی"، هنگامی که از بستر اخلاقی‌اش جدا شد، از سازوکاری برای تعادل به بهانه‌ای برای نابرابری بدل گردید [۲].

به نظر من، صورت‌بندی اسمیت مسئله‌ای روش‌شناختی را پنهان می‌سازد. او با توصیف کنشگر بازار، گویی که فردی یگانه و کاملاً عقلانی است، به استعاره‌ی خود نیروی جهان‌شمول بخشید که در واقع تاب تحمل آن را نداشت [۳]. این شگردِ بلاغی به او اجازه داد نتایج را چنان عرضه کند که گویی به‌طور برابر بر همگان صدق می‌کنند. با این حال، در عمل، نتایج بازار حاصل جمع کنش‌های افراد ناهمگون‌اند—با منافع متعارض، منابع نابرابر، و توانایی‌های متفاوت. اقتصاددانان بعدی، از ریکاردو [۴] تا والراس [۵] و ارو-دبرو [۶]، این استعاره را به شکلی ریاضی درآوردند. با این همه، همان انتزاع پابرجا ماند: اقتصادی که در آن کنشگران کاملاً عقلانی در وضعیتی از تعادل با یکدیگر مبادله می‌کنند.

من بر این باورم که تفسیر واقع‌گرایانه‌تر آن است که "کنشگر عقلانی یگانه" در اندیشه‌ی اسمیت نه به عنوان فردی انتزاعی، بلکه به منزله‌ی یک جمعیت با توزیعی آماری و قابل اندازه‌گیری فهمیده شود. به زبان آماری، بازار نه هماهنگی نامرئی کنشگران عقلانی، بلکه مجموعه‌ای احتمالاتی است

^۱ خود اسمیت نقش تثبیت‌کننده‌ی نظم طبیعی را به مشتری (Jupiter) تشبیه می‌کند، ایزدی که در زمان برهم‌خوردن تعادل کیهانی، دوباره نظم را بازی‌گرداند. این قیاس از وجاهتی برخوردار است، هرچند کاربرد آن در عرصه‌ی اقتصاد نیازمند احتیاط است. در ادامه‌ی این نوشتار، به این ایده بازی‌گردم که مالکیت عمومی در سطوح گوناگون—از سطح محلی تا سطح دولت—می‌تواند نقشی تثبیت‌کننده در بازارها ایفا کند، به شرط آن که چنین مالکیتی همچون هر بخش دیگر در چارچوب نظامی تکثرگرا تلقی شود.

^۲ Sen (1987); Hirschman (1977).

^۳ بحث اسمیت درباره‌ی نفع شخصی در *ثروت ملل* (The Wealth of Nations) به‌طور ضمنی بر کنشگرِ مذکور بازار استوار است؛ چنان‌که در مثال مشهور او آمده است: "ما شام خود را نه از نیک‌خواهی قصاب، آب‌جوساز، یا نانوا انتظار داریم، بلکه از توجه آنان به نفع شخصی‌شان. ما به انسانیت آنان متوسل نمی‌شویم، بلکه به خوددوستی‌شان، و هرگز از نیازهای خود سخن نمی‌گوییم، بلکه از منافع آنان." (WN I.ii.2) گرچه در این عبارت از ضمیر "او" استفاده نشده است، اما بافت دستوری و اجتماعی جمله، فاعلِ مذکور را نماینده‌ی رفتار عقلانی اقتصادی فرض می‌کند. علاوه بر آن، اسمیت تصور می‌کند همه "او"ها یک جور رفتار می‌کنند.

^۴ Ricardo.

^۵ Walras.

^۶ Arrow–Debreu.

که در آن، نتایج به تنوع و شمار مشارکت‌کنندگان بستگی دارد. این بازتفسیر، از توسل متافیزیکی به "دست نامرئی" پرهیز می‌کند و در عوض، ثبات اقتصادی را بر پایه‌ی ویژگی‌های مشهود قرار می‌دهد: اندازه‌ی جمع‌کنشگران، واریانس مشارکت‌های آنان، و تاب‌آوری نظام‌مند ناشی از مشارکت متکثر.

از این منظر—که می‌کوشد بینش اخلاقی اسمیت را باز یابد، بی‌آن‌که در ساده‌انگاری روش‌شناختی او گرفتار شود—کلید بازار کارآمد و عادلانه در تعادل رازآمیز نهفته نیست، بلکه در حفظ "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" (*Effective Number of Economic Actors – ENEA*) که بالاتر از آستانه‌ای معین باشد، قرار دارد. اگر شمار تصمیم‌گیرندگان مستقل بیش از اندازه کاهش یابد، چه از طریق انحصار، چه الیگوپولی یا کارتل‌سازی، ویژگی‌های آماری بازار فرو می‌پاشد. کنشگران متمرکز می‌توانند نتایج را دیکته کنند و اثر تثبیت‌کننده‌ی تصمیم‌های پراکنده از میان می‌رود. از این رو، بازتفسیر آماری اسمیت به نتیجه‌ای هنجاری متفاوت می‌انجامد: وظیفه‌ی اصلی اقتصاد سیاسی، نه اعتماد به دست نامرئی، بلکه تضمین تنوع و استقلال کافی میان کنشگران است، تا هیچ تمرکزی از قدرت نتواند نتیجه‌ی جمعی را تضعیف کند [1].

با نگرستن از این منظر، "مدل دموکراتیک / انجمنی" (*ADM*) ابزار نهادی لازم را برای حفظ "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" (*ENEA*) بالاتر از آستانه‌ی بحرانی فراهم می‌کند. این مدل با توزیع قدرت تصمیم‌گیری میان انجمن‌های گوناگون—حرفه‌ای، فرهنگی، سرزمینی، نسلی یا ایدئولوژیک—اطمینان می‌دهد که هیچ بلوک یا الیگوپولی واحدی نتواند نفوذ را در انحصار خود گیرد. هر انجمن بر تنوع تصمیم‌گیرندگان می‌افزاید، در حالی که قواعد وزن‌دهی از شمارش تکراری یا تورم مصنوعی نفوذ جلوگیری می‌کنند. حاصل، اقتصادی سیاسی است که ثبات خود را نه از هماهنگی اسطوره‌ای منافع شخصی، بلکه از تاب‌آوری قابل‌راستی آزمایی مجموعه‌های بزرگ و متکثر به‌دست می‌آورد. همان‌گونه که در یک نظام آماری، قابلیت اعتماد نتایج به اندازه‌ی نمونه

^۱ مفهوم "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" (*Effective Number of Economic Actors – ENEA*) تعمیمی است از سنجه‌هایی که در علوم سیاسی و اقتصاد توسعه یافته‌اند. در علوم سیاسی، لاکسو و تاگپرا (Laakso & Taagepera, 1979) "تعداد مؤثر احزاب" را به‌عنوان شاخصی تعدیل‌شده از تکرار تعریف کردند. در اقتصاد نیز شاخص‌های مشابه تمرکز—چون شاخص هرfindahl—هرشمن (Herfindahl, 1950; Hirschman, 1945) قدرت بازار را با وزن‌دهی بنگاه‌ها بر پایه‌ی اندازه‌ی نسبی‌شان می‌سنجند؛ و نظریه‌ی سازمان صنعتی از روش‌های مشابهی برای تشخیص الیگوپولی بهره می‌گیرد (Bain, 1956; Stigler, 1964; Bresnahan & Schmalensee, 1987). رویکردهای موازی در فیزیک اقتصادی (*econophysics*) نیز بازارها را نه به‌صورت نظام‌هایی در تعادل، بلکه به‌مثابه مجموعه‌هایی احتمالاتی مدل‌سازی می‌کنند (Yakovenko & Rosser, 2009). داده‌های تاریخی پیکتی (Piketty, 2014, 2020) نیز نشان می‌دهد که تمرکز ثروت، تنوع مؤثر تصمیم‌گیرندگان را کاهش می‌دهد. الهام اصلی پیشنهاد مفهوم ENEA باین‌حال از ژنتیک جمعیت سرچشمه می‌گیرد، جایی که مفهوم "اندازه‌ی مؤثر جمعیت" (*effective population size – Ne*) نشان می‌دهد که چگونه تنوع و پایداری به شمار موجودات مستقل در تولیدمثل وابسته است (Wright, 1931; Kimura & Crow, 1963). بدین‌سان، ENEA مشارکت متکثر را شرطی سنجش‌پذیر برای ثبات نظام‌مند—اقتصادی، اجتماعی و سیاسی—در نظر می‌گیرد.

و میزان واریانس وابسته است، در یک جامعه‌ی دموکراتیک نیز ثبات از رهگذر تضمین پایه‌ای به‌اندازه‌ی کافی گسترده و متنوع از "تعداد مؤثر تصمیم‌گیرندگان" (*ENDM*) حاصل می‌شود^[۱].

چارچوب فنی مدل بازار

اقتصاد سیاسی کلاسیک پس از اسمیت^[۲] به تدریج از استعاره به ریاضیات گذر کرد. ریکاردو^[۳] کوشید با فروکاستن بینش‌های اسمیت به قوانین انتزاعی توزیع و مزیت نسبی، به آن‌ها دقتی نظری ببخشد. والراس^[۴] این روند را ادامه داد و مفهوم "تعادل عمومی" را مطرح ساخت؛ حالتی که در آن همه‌ی بازارها به‌طور هم‌زمان از طریق دستگاہی (مجموعه‌ای) از معادلات به تعادل می‌رسند. این مدل والراسی، افراد را به‌مثابه کنشگرانی کاملاً عقلانی در نظر گرفت و اقتصاد را به مجموعه‌ای از روابط جبری معین تقلیل داد^[۵]. در قرن بیستم، ساموئلسون^[۶] نخستین کسی بود که به این چارچوب صورتی ریاضی بخشید؛ سپس ارو و دبرو^[۷] آن را به دقیق‌ترین وجه ممکن صورت‌بندی کردند و نشان دادند که تحت فرض‌هایی بسیار محدودکننده، تعادل عمومی نه‌تنها وجود دارد بلکه می‌تواند کارآ نیز باشد. چند دهه بعد، ساموئلسون^[۸] این صورت‌بندی را در بازخوانی خود تأییدی بر الهام اسمیت از "دست نامرئی" دانست، و بدین‌سان فرایند دگرگونی اقتصاد را به سامانه‌ای خودبسنده و در تعادل—گویا تابع قوانین طبیعی، نه نهادهای انسانی یا تصادف تاریخی—به‌پایان رساند^[۹].

قدرت این سنت در ظرافت تحلیلی‌اش نهفته بود؛ ضعفش در گسست آن از پیچیدگی، تعارض و تصادف در اقتصادهای واقعی. با نادیده‌گرفتن عدم قطعیت، ناهمگنی و قدرت به‌عنوان ناهنجاری‌هایی که باید فرضاً حذف شوند، اقتصاد ریاضی قرن بیستم استعاره‌ی اکتشافی "دست نامرئی" اسمیت را به آموزه‌ای از ضرورت بدل کرد. آنچه زمانی فرضیه‌ای اخلاقی و تجربی درباره‌ی هماهنگی بود، به کیهان‌شناسی‌ای جبری تبدیل شد: بازاری که همچون جهانی خوداصلاح‌گر و تابع قوانین ریاضی تغییرناپذیر تصور می‌شد، نه چون نهادی انسانی در بستر تاریخ.

^۱ درباره‌ی "تعداد مؤثر احزاب" (*effective number of parties*) بنگرید به Laakso & Taagepera (1979) و نیز بحث ارائه‌شده در یادداشت پیشین. "مدل دموکراتیک/انجمنی" همین اصل را از حوزه‌ی رقابت انتخاباتی فراتر می‌برد و آن را به تنوع انجمن‌ها و نقش‌ها در فرآیند تصمیم‌گیری در سراسر جامعه گسترش می‌دهد.

^۲ Smith ([1776] 1976).

^۳ Ricardo (1817); Hollander (1979).

^۴ Walras ([1874] 1954).

^۵ Mirowski (1989); Ingrao & Israel (1990).

^۶ Samuelson (1947, 1948).

^۷ Arrow & Debreu (1954); Debreu (1959).

^۸ Samuelson (1977)

^۹ Blaug (1997).

بازتفسیر آماری مدل بازار اسمیت

به جای آنکه بازار را نظامی از کنشگران کاملاً عقلانی در تعادل بدانیم، می توان آن را جمعیتی دانست که ثباتش به "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" (*ENEA*) بستگی دارد. هنگامی که شمار زیادی از کنشگران هم‌سنگ با یکدیگر تعامل می کنند، نوسان‌های فردی‌شان همدیگر را خنثی کرده و نتیجه‌ی کلی باثبات می گردد—چنان که تأثیرات جمعی عوامل کوچک و مستقل، توزیعی نرمال ایجاد می کند.

اما وقتی تنها چند کنشگر غالب حضور دارند، هر یک وزن نامتناسبی می یابد. نتایج شکننده، متمایل و در معرض دگرگونی‌های ناگهانی می شوند. از این رو، انحصار و الیگوپولی نه انحرافی تصادفی، بلکه نوعی فروپاشی آماری در "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" (*ENEA*) است. سلامت اقتصادی را می توان با پایش *ENEA* در هر بخش و در کل اقتصاد سنجید؛ افت آن به زیر آستانه‌های معین، نشانه شکنندگی است —حتی اگر قوانین رسمی رقابت رعایت شده باشند. در این دیدگاه، ثبات نه از "دستی نامرئی"، بلکه از مشارکت متکثر و قابل اندازه‌گیری ناشی می شود.

بازتفسیر آماری اسمیت، راهی فنی متفاوت پیشنهاد می کند. به جای آنکه "بازار" را نتیجه‌ی کنشگران عقلانی در تعادل بدانیم، می توان آن را توزیعی از کنشگران ناهمگون در نظر گرفت که ثباتش به حفظ *ENEA* در سطحی کافی وابسته است.

از نظر صوری، تمرکز از یافتن تعادل یکتا به سوی برآورد واریانس، تاب‌آوری و پایداری نتایج در سطوح گوناگون تمرکز جابه‌جا می شود. انحصار و الیگوپولی، در این چارچوب، دیگر خطاهایی نیستند که پس از وقوع باید اصلاح شوند، بلکه فروپاشی‌های آماری در *ENEA* هستند که می توان آن‌ها را از پیش از طریق طراحی نهادی شناسایی و مهار کرد. برای چارچوب فنی بازتفسیر آماری مدل بازار اسمیت، بنگرید به پیوست ۴.

زمانی که اثر عوامل بسیار کوچک و مستقل با هم ترکیب می شود—چه در نمونه‌های تکرارشونده و چه در مجموعه‌ای بزرگ—نتیجه‌ی کلی گرایش به ثبات و پیش‌بینی‌پذیری دارد، زیرا نوسان‌های فردی در کل میانگین گرفته می شوند. آمارگران این اصل را "قضیه‌ی حد مرکزی" (*CLT*)¹ می نامند. هرچه شمار مشارکت‌کنندگان بیشتر، نتیجه باثبات‌تر؛ هرچه کمتر، خطر بی‌ثباتی افزون‌تر.

¹ Central Limit Theorem.

بخش‌های اقتصادی در شمار کنشگران مستقل خود بسیار متفاوت‌اند. در صنایعی مانند تولید نان—نمونه‌ای کلاسیک که خود اسمیت نیز به کار برد—هزاران نانواپی کوچک در کنار تأمین‌کنندگان منطقه‌ای و زنجیره‌های ملی فعالیت می‌کنند. حتی اگر چند شرکت در مقیاسی بزرگ‌تر عمل کنند، تعداد بالای کنشگران مستقل موجب می‌شود **ENEA** بالا بماند. قیمت‌ها و عرضه در چنین بخشی باثبات‌اند و نتیجه به رفتار هموار پیش‌بینی‌شده از سوی قضیه‌ی حد مرکزی شباهت دارد: هیچ عامل واحدی نمی‌تواند کل بازار را بی‌ثبات کند.

در مقابل، در صنایعی چون خودروسازی، بازار جهانی تنها در دست چند شرکت عمده است. با وجود تنوع فنی در مدل‌ها و برندها، پایین بودن **ENEA** باعث می‌شود این بخش به‌طور ساختاری الیگوپولیک باشد. نوسان در تقاضا یا تصمیم‌های راهبردی یک شرکت می‌تواند بر کل بازار اثر بگذارد، و اثر آماری تثبیت‌کننده‌ی مشارکت متکثر از میان می‌رود.

این تقابل نشان می‌دهد که چرا برخی بازارها، حتی در حالت ظاهراً "آزاد"، روان و رقابتی عمل می‌کنند، در حالی که برخی دیگر دچار تمرکز و شکنندگی‌اند: تفاوت در **ENEA** نهفته است، نه در وجود صوری آزادی بازار^[1].

پیامدهای عملی بازتفسیر آماری

- **ضد انحصار به مثابه ضامن ثبات:** جلوگیری از انحصار یا الیگوپولی تنها مسئله‌ای مربوط به عدالت نیست، بلکه شرطی برای تاب‌آوری نظام‌مند است. تمرکز بیش از حد مجموعه‌ی کنشگران، "تعداد مؤثر تصمیم‌گیرندگان" (**ENDM**) را کاهش داده و ویژگی‌های تثبیت‌کننده‌ی مشارکت توزیع‌شده را تضعیف می‌کند.
- **پایش آستانه‌ای:** همان‌گونه که اقتصاددانان تورم یا بیکاری را رصد می‌کنند، نهادهای دموکراتیک نیز باید "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" (**ENEA**) را پی‌گیری کنند. سقوط آن به زیر آستانه‌ی بحرانی، نشانه‌ی آسیب‌پذیری در برابر دست‌کاری و ازدست‌رفتن تاب‌آوری است.

¹ "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" (**ENEA** – *Effective Number of Economic Actors*) تنها شاخصی توصیفی نیست، بلکه معیاری راهنما برای سیاست‌گذاری است. همانند شاخص‌هایی چون تورم یا بیکاری، **ENEA** تشخیص‌دهنده‌ی سلامت نظامی است؛ اما نیروی هنجاری آن در این الزام نهفته است که اقتصاد سیاسی باید **ENEA** را بالاتر از آستانه‌های بحرانی نگاه دارد. این امر مستلزم اقداماتی فعال است—اجرای قوانین ضد انحصار، طراحی نهادی تکثرگرا، و در صورت لزوم، نقش‌های تثبیت‌کننده‌ی مالکیت عمومی یا اشتراکی—برای جلوگیری از تمرکز و حفظ تاب‌آوری‌ای که مشارکت گسترده تضمین می‌کند. نیروی نهادی اصلی برای اجرای این معیار، مدل دموکراتیک/انجمنی (**ADM** – *Associative Democratic Model*) است که با توزیع قدرت تصمیم‌گیری میان انجمن‌ها، تنوع کنشگران لازم برای **ENEA** بالا را حفظ می‌نماید.

- **طراحی نهادی تکثرگرا:** ثبات نه از فرض تعادل، بلکه از اطمینان نسبت به توزیع شدن قدرت تصمیم‌گیری در میان انجمن‌های مشارکتی، بنگاه‌ها و بخش‌ها حاصل می‌شود. قواعد نهادی باید پیوسته تکرار را تقویت کنند.
- **مالکیت عمومی به عنوان تثبیت‌کننده:** در صورت لزوم، مالکیت اشتراکی یا دولتی می‌تواند همچون نیروی تثبیت‌گر عمل کند، همانند جرم آسمانی بیرونی مانند سیاره مشتری که تعادل گرانشی برقرار می‌سازد. با این حال، چنین مالکیتی باید همانند هر بخش دیگر، تابع الزامات شفافیت و پاسخ‌گویی باشد.
- **تنظیم تطبیقی:** از آن‌جا که ثبات بازار به ویژگی‌های آماری مشارکت وابسته است، مقررات باید انعطاف‌پذیر و مبتنی بر شواهد باشند. قواعد باید با تغییرات در تمرکز، تنوع و *ENEA* سازگار شوند، نه آن‌که بر فرض‌های ایستای تعادل تکیه کنند.
- **ادغام با مدل دموکراتیک انجمنی:** با گسترش اصل "تعداد مؤثر مشارکت‌کنندگان فعال" (*ENAP*) از سیاست به بازارها، بازتفسیر آماری، شکاف میان آرمان‌های دموکراتیک و عمل اقتصادی را می‌بندد. هر دو حوزه با منطقی واحد تثبیت می‌شوند: حفظ مجموعه‌ای گسترده و متنوع از تصمیم‌گیرندگان.

۱۶ - ادامه‌ی بازسازی سوسیال دموکراسی

ناکارآمدی‌های موجود: بسیاری از دموکراسی‌های امروز، از رسیدن به سطح "دموکراسی کامل" بازمی‌مانند، زیرا از عارضه‌هایی مزمن رنج می‌برند. علائم این عارضه‌ها عبارت‌اند از:

۱. ضعف در حاکمیت قانون،
۲. نمایندگی معیوب،
۳. کمبود تکرار مؤثر^[۱]،
۴. قطبی‌شدن و بن‌بست مزمن،
۵. پوپولیسم کوتاه‌مدت یا دوره‌ای، و
۶. عرصه‌ی عمومی تحریف‌شده.

هر یک به‌گونه‌ای بدن دموکراسی را تضعیف می‌کند، اما در مجموع الگویی از شکنندگی پدید می‌آورند که نظام‌های سیاسی را در معرض بازگشت و پس‌رفت قرار می‌دهد.

¹ Pluralism deficiency.

ریشه‌های بیماری‌ها: در بنیان این عوارض، سه علت اصلی نهفته است: نخست، کمبود یا سوگیری اطلاعات، که شهروندان را از دانشی بی‌طرفانه برای داوری درباره‌ی سیاست‌ها و رهبران محروم می‌سازد. دوم، فقر که هم تاب‌آوری نهادی و هم استقلال مدنی را تحلیل می‌برد و مردم را به‌سوی راهبردهای بقا و گرایش‌های پوپولیستی سوق می‌دهد. سوم، لابی‌گری که نفوذ را در دست نخبگان سازمان‌یافته متمرکز می‌کند، نمایندگی را تحریف کرده و تکثر را مسدود می‌سازد. این سه علت با یکدیگر تعامل دارند: فقر لابی‌گری را تشدید می‌کند، لابی‌گری در بستر اطلاعات ناقص یا جانبدارانه شکوفا می‌شود، و کمبود اطلاعات اصلاح آن دو را دشوارتر می‌کند.

شش نشانه‌ی یادشده را می‌توان جلوه‌هایی از این سه علت اصلی دانست: ضعف حاکمیت قانون و پوپولیسم کوتاه‌مدت معمولاً از فقر سرچشمه می‌گیرند؛ نمایندگی معیوب و کمبود تکثر با لابی‌گری تشدید می‌شوند؛ قطبی‌شدن و تحریف عرصه‌ی عمومی از فقر اطلاعاتی و سوگیری رسانه‌ای برمی‌خیزند. هیچ علت واحدی توضیح‌دهنده‌ی همه نیست، اما تعامل این سه علت، همواره مجموعه‌ی کامل "سندروم دموکراسی ناقص" را بازتولید می‌کند.

درمان: مدل دموکراتیک/انجمنی (ADM) برای جلوگیری از همین پیامدها طراحی شده است. با افزایش "تعداد مؤثر تصمیم‌گیرندگان" (ENDM)، این مدل تحریف‌های ناشی از لابی‌گری را خنثی کرده و شهروندان را به اطلاعاتی متوازن و در بافتار مجهز می‌سازد. بدین ترتیب، ریشه‌های خطرناک بیماری‌ها از میان می‌رود و نظام در برابر شش نشانه‌ی یادشده ایمن می‌شود. افزون بر این، با افزایش "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" (ENEA)، عملکرد عادلانه‌ی نظام اقتصادی نیز تضمین می‌گردد. در درازمدت، گسترش مشارکت فعال و دموکراتیزه کردن دسترسی به فرصت‌ها خود به تضعیف فقر می‌انجامد. از این راه، مدل دموکراتیک/انجمنی نه تنها علائم بیماری دموکراسی را مدیریت می‌کند، بلکه به ریشه‌های آن می‌پردازد و مسیری پایدارتر و تاب‌آورتر به‌سوی دموکراسی کامل عرضه می‌کند [1].

¹ این نوشتار عمداً در برابر موضوعاتی چون برابری جنسیتی، حقوق اقلیت‌ها، حفاظت از محیط‌زیست یا روابط خصمانه‌ی بین‌المللی سکوت اختیار کرده است. دلیل این سکوت، بی‌اهمیتی آن‌ها نیست، بلکه بر این فرض استوار است که مدل دموکراتیک/انجمنی (ADM) همچون سازوکاری خوداصلاح‌گر عمل می‌کند—مشابه "دست نامرئی" در اندیشه‌ی آدام اسمیت یا انتخاب طبیعی در داروین. با توزیع پیوسته‌ی قدرت تصمیم‌گیری و افزایش "تعداد مؤثر تصمیم‌گیرندگان" (ENDM)، ADM برای آن طراحی شده است که همه‌ی این حوزه‌ها را در چارچوب گسترده‌ی حقوق دموکراتیک در بر گیرد و تضمین کند که هیچ مسئله‌ای از حوزه‌ی گفت‌وگو و اصلاح تدریجی بیرون نماند.

۱۷ - نتیجه گیری

اگر قرن بیستم دوران خیزش و عقب‌نشینی سوسیال دموکراسی بود، قرن بیست و یکم آزمون آن خواهد بود که آیا ارزش‌های محوری آن — آزادی، برابری و همبستگی — می‌توانند بار دیگر در جهانی دگرگون‌شده صورتی نهادی بیابند یا نه.

این نوشتار استدلال کرده است که هم سنت‌های لیبرال و هم مارکسیستی، در کنار بینش‌های ماندگار، محدودیت‌هایی تعیین‌کننده در خود دارند. دموکراسی لیبرال توانسته حقوق فردی را پاس دارد، اما شهروندان را به رأی‌دهندگانی منزوی فروکاسته است؛ مارکسیسم نقدی نظام‌مند ارائه داد، اما بر منطق دیالکتیکی نادرستی تکیه کرد. سوسیال دموکراسی، با آن که در تاریخ از پایداری چشم‌گیری برخوردار بود، از هر دو سنت ضعف‌هایی به ارث برده و اکنون در رویارویی با نیازهای جوامع جهانی‌شده، دیجیتالی و از نظر زیست‌محیطی شکننده، دچار دشواری است.

با بازتفسیر اندیشه‌های آدام اسمیت و کارل مارکس از رهگذر نگاهی آماری و نهادی، و با معرفی دو مفهوم "مدل دموکراتیک انجمنی" (*Associative Democratic Model – ADM*) و "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" (*Effective Number of Economic Actors – ENEA*)، چارچوبی تازه برای پراکندن قدرت و پایداری تکرار ترسیم شده است.

وظیفه‌ی محوری پیش‌رو، اجتماعی کردن دموکراسی و دموکراتیزه کردن اقتصاد است — گسترش مشارکت فعال و پاسخ‌گویی درون نهادهایی که تصمیم‌های مربوط به زندگی و کار در آن‌ها اتخاذ می‌شود. اگر این نوسازی کامیاب گردد، سوسیال دموکراسی نه تنها از گذشته‌ی خود جان به در خواهد برد، بلکه وعده‌ی خویش را به اصلی سازمان‌دهنده برای نظمی متکثرتر، عادلانه‌تر و پایداری‌تر بدل خواهد کرد.

پیوست ۱: از ذات تا تاریخ

۱. تمایز مارکس میان نمود و ذات: روش تحلیلی مارکس بر این ادعا استوار است که واقعیت اجتماعی خود را به صورت شفاف عرضه نمی‌کند. نظم مرئی مبادله، مزد و قیمت، سازوکارهای واقعی تولید و استثمار را در زیر سطح خود پنهان می‌سازد. مارکس در *سرمایه* می‌نویسد: "تمام علم بی‌فایده می‌بود اگر نمود بیرونی و ذات اشیاء مستقیماً با یکدیگر منطبق می‌بودند" [۱]. برای مارکس، علم زمانی آغاز می‌شود که اندیشه از "سطح" پدیده‌های اقتصادی فراتر رود تا روابطی را آشکار کند که آن‌ها را پدید می‌آورند. بدین‌سان، تمایز میان نمود و ذات در نزد او ابزاری روش‌شناختی است—شیوه‌ای برای توضیح این که چرا اقتصاد بورژوایی گردش کالاها را با کلی زندگی اقتصادی یکی می‌پندارد. هدف او کشف ذات متافیزیکی جامعه نبود، بلکه شناسایی ساختار علی پنهان سرمایه‌داری بود.

۲. ریشه‌ی هگلی: این تمایز از فلسفه‌ی هگل به ارث رسیده است؛ جایی که "نمود" (*Erscheinung*) و "ذات" (*Wesen*) مراحل از خودتوسعه‌ی اندیشه‌اند. برای هگل، تضاد محرک حرکت مفاهیم است: هر شکلی فهم در خود نفی خویش را دارد و در سنتزی برتر رفع می‌شود. واقعیت، عقلانی است زیرا این منطق دیالکتیکی را بیان می‌کند. جهان، روح (*Geist*) است که به شناخت خویش می‌رسد [۲]. مارکس این چارچوب دیالکتیکی را حفظ کرد اما جهت آن را وارونه ساخت—از ایده به ماده. در دستان او، تاریخ به خودتوسعه‌ی نیروهای مولد و روابط تولید بدل شد، نه روح. با این حال، الگو همان ماند: هر مرحله از تاریخ، تضادی را در خود حمل می‌کند که جانشینش را خواهد زایید.

۳. پویایی و غایت‌مندی: نظام هگل، ذات‌گرایی ایستا را کنار گذاشت و آن را با نگرشی جایگزین کرد که واقعیت را به صورت فرایند و بودن را به صورت شدن می‌دید. اما این پویایی، گشوده و بی‌غایت نبود. دیالکتیک، بنا بر ضرورت، به سوی هدفی از پیش تعیین‌شده پیش می‌رفت: خودآگاهی روح. مارکس این حرکت را سکولار کرد و آن را به منطق دگرگونی اقتصادی بدل ساخت که به الغای جامعه‌ی طبقاتی ختم می‌شود. هر دو متفکر، سکون را با حرکت جایگزین کردند، اما در هر دو، حرکت تابع قانونی درونی بود. پویایی آن‌ها جبرگرایانه بود، غایت‌مندی خودتحقق—خواه در قالب روح، خواه در قالب ماده. آنچه ناپدید شد، سرنوشت نبود، بلکه صورت متافیزیکی آن بود [۳].

¹ Marx ([1894] 1991).

² Hegel ([1812–1816] 2010).

³ Popper ([1945] 2013); Kolakowski (1978).

۴. **گسست از ذات گرایی:** گسست نهایی از ذات گرایی نه در فلسفه، بلکه در زیست‌شناسی روی داد. منشأ/انواع داروین (۱۸۵۹) باور کهن به انواع ثابت را فروپاشاند. گونه‌هایی که دیرزمانی به‌مثابه ذوات طبیعی تلقی می‌شدند، به جمعیت‌هایی در حال تغییر بدل شدند که به‌وسیله‌ی دگرگونی و گزینش شکل می‌گیرند. بدین‌ترتیب، نگرش نوع‌شناسانه‌ی طبیعت جای خود را به آنچه ارنست مایر^[۱] بعدها "اندیشه‌ی جمعیت" (*population thinking*) نامید، داد: نه ذاتی تغییرناپذیر، بلکه تداوم و تفاوت تاریخی^[۲]. پس از داروین، متفکرانی چون نیچه و پوپر این انقلاب ضدذات‌گرایانه را به تاریخ نیز گسترش دادند و رشد انسانی را به‌صورت فرایندی گشوده و تجربی نگرستند، نه حرکت اجتناب‌ناپذیر به‌سوی غایتی معین^[۳].

۵. **از ضرورت تا تصادف:** این دگرگونی فکری—از ذات به تکامل، از ضرورت به تصادف— نشانگر گذار ژرف‌تری در اندیشه‌ی مدرن است. همان حرکتی است که مارکسیسم را از سوسیال دموکراسی جدا می‌سازد. آنجا که مارکس تاریخ را گشایش ضروری تضادها می‌دید، سوسیال دموکراسی پیشرفت را دستاوردی انباشتی و قابل بازنگری می‌داند. اطمینان آن نه بر سرنوشت، بلکه بر یادگیری استوار است: نهادها را می‌توان اصلاح کرد، دانش را گسترش داد، و بی‌عدالتی را کاست—اما هرگز یک‌بار برای همیشه حل نکرد.

¹ Ernst Mayr

² Mayr (1982).

³ Nietzsche ([1887] 1994); Popper ([1945] 2013).

پیوست ۲: چارچوب فنی مدل دموکراسی انجمنی (ADM)

فرض کنید N فرد و M انجمن وجود داشته باشند. هر فرد i می تواند عضو چندین انجمن باشد که با شاخص a مشخص می شوند. اگر فرد i عضو انجمن a باشد، و در غیر این صورت 0 ، ماتریس عضویت خام به صورت $x_{i,a} = 1$ تعریف می شود.

۱ - واحد پایه نفوذ: هر فرد با دست کم یک رأی کامل آغاز می کند که بازتاب دهنده حداقل صدای سیاسی اوست (برای مثال، عضویت در یک حزب سیاسی یا حوزه انتخاباتی محلی).

۲ - نفوذ انجمنی افزوده: اگر فرد i عضو چندین انجمن باشد، نفوذ او می تواند فراتر از یک رأی افزایش یابد. با این حال، قاعده "بازدهی کاهنده" [۱] معرفی می شود تا عضویت های افزوده کمتر از یک رابطه خطی به رأی اضافه کنند.

برای نمونه، نفوذ مؤثر فرد i می تواند به صورت زیر تعریف شود:

$$v_i = 1 + \alpha \cdot (\sqrt{k_i} - 1)^{[۲]}$$

که در آن $k_i = \sum_a x_{i,a}$ تعداد انجمن هایی است که فرد i به آن ها تعلق دارد، و $0 < \alpha \leq 10$ میزان افزوده شدن نفوذ از عضویت های چندگانه را کنترل می کند. در اینجا ریشه دوم (جذر) به عنوان یک "عامل تخفیف" [۳] عمل می کند و اثر شمارش تکراری را در زمانی که یک فرد عضو چند انجمن است کاهش می دهد [۴].

• اگر $\alpha = 1$ باشد، فردی با ۴ عضویت دارای $1 + 1 \cdot (\sqrt{4} - 1) = 2$ رأی مؤثر خواهد بود (نه ۴).

• اگر $\alpha < 1$ باشد، افزایش کوچک تر است و سیستم در پاداش دادن به عضویت های چندگانه محتاط تر عمل می کند.

¹ Diminishing returns rule.

^۲ در این معادله هیچ امر مقدسی وجود ندارد. صرفاً یک پیشنهاد است. برای مثال، به آسانی می توان آن را به صورت $V_i = 1 + \alpha \cdot \sqrt{k_i}$ نوشت.

³ Discounting factor.

^۴ ریشه دوم (جذر) تنها یکی از شیوه های اجرای تخفیف است. توابع مقعر دیگر نیز می توانند با اثری مشابه به کار روند، مانند تخفیف لگاریتمی (بر مبنای $\ln k$) یا تخفیف کلی به صورت قانون توان، برای مثال، k^β با $0 < \beta < 1$ ، انتخاب تابع تعیین می کند که نفوذ عضویت های اضافی تا چه حد به سرعت کاهش یابد.

۳ - وزن انجمن: وزن رأی مؤثر انجمن a چنین تعریف می‌شود:

$$W_a = \sum_i f_{i,a} \cdot v_i$$

که در آن $f_{i,a}$ کسری از نفوذ فرد i است که به انجمن a اختصاص داده می‌شود. ساده‌ترین قاعده تقسیم برابر است:

$$f_{i,a} = \frac{1}{k_i}, \quad \text{اگر } x_{i,a} = 1$$

اما تقسیم‌های دیگر (وزن‌های خودانتخابی یا وزن‌های سقف‌گذاری شده) نیز ممکن‌اند.

۴ - **تخصیص کرسی:** کرسی‌های پارلمانی سپس متناسب با بردار W_a تخصیص می‌یابند، با استفاده از قواعد تعدیل متعارف (آستانه‌ها، مقسوم‌علیه‌هایی مانند سنت-لاگه^[۱]، و غیره).

^۱ برای شرحی کلی از نمایندگی تناسبی و روش‌های مقسوم‌علیه مانند سنت-لاگه (Sainte-Laguë)، بنگرید به: Lijphart (1994); Balinski & Young (2001). Gallagher & Mitchell (2005);

پیوست ۳: مشارکت کنندگان فعال (ENAP)

۱ - تعداد مؤثر مشارکت فعال

هدف: سنجش اندازهی مؤثر مشارکت مدنی میان انتخابات، زمانی که سطح مشارکت نوسان دارد.

در هر دوره (برای مثال، ماه یا فصل) که با $t=1, \dots, T$ نشان داده می‌شود:

- M_t : اعضای ثبت شده
- r_t : نرخ فعالیت (سهمی از اعضا که واقعاً مشارکت می‌کنند)
- U_t : تعداد افراد منحصربه‌فرد فعال (پس از حذف تکرار در میان انجمن‌ها). اگر U_t در دسترس نباشد، می‌توان از تقریب $U_t \approx \delta_t \sum_a m_{a,t} r_{a,t}$ استفاده کرد.
- $\delta_t \in (0,1]$: عامل حذف تکرار برای هم‌پوشانی میان انجمن‌ها. این عامل را می‌توان از طریق نمونه‌گیری، روش capture-recapture، یا نسبت تکرار تخمین زد:

$$\delta_t \approx \frac{U_t^{\text{sample}}}{\sum_a u_{a,t}^{\text{sample}}}.$$

مشارکت مؤثر در هر دوره برابر است با:

$$N_t^{\text{eff}} = U_t.$$

اندازه ENAP در طول T دوره (میانگین هارمونیک):

$$\text{ENAP} = \frac{T}{\sum_{t=1}^T \frac{1}{N_t^{\text{eff}}}}.$$

این فرمول موجب می‌شود دوره‌هایی با مشارکت پایین، اثر قابل‌توجهی بر اندازهی نهایی داشته باشند—مشابه «تنگناها» در N_e در ژنتیک جمعیت.

گونه‌ی با حداقل داده (بدون اطلاعات هم‌پوشانی):

$$\text{ENAP} \approx \frac{T}{\sum_{t=1}^T \frac{1}{M_t r_t}}.$$

با اصلاح هم‌پوشانی بر اساس انجمن:

$$\text{ENAP}^* = \frac{T}{\sum_{t=1}^T \frac{1}{\delta_t \sum_a m_{a,t} r_{a,t}}}.$$

وزن اختیاری کیفیت یا شدت: می‌توان U_t را در κ_t ضرب کرد (برای مثال، اگر حد نصاب برآورده شده باشد یا عمق مباحثه بیشتر باشد):

$$N_t^{\text{eff}} = \kappa_t U_t.$$

۲- "هواداران مؤثر" میان انتخابات (بر اساس نظرسنجی‌ها)

هدف: برآوردی از نوع N_e برای پشتیبانی نوسان‌دار در نظرسنجی‌ها.

در هر دوره: t :

- E : اندازه‌ی جمعیت واجد شرایط رأی دادن
- s_t : سهم نظرسنجی برای حزب یا گزینه‌ی مورد نظر
- p_t : گرایش به مشارکت یا حضور در انتخابات (بر اساس داده‌های پانل یا مدل‌های رأی‌دهندگان محتمل)
- w_t : وزن تازگی یا قابلیت اعتماد (اختیاری؛ برای نظرسنجی‌های جدیدتر و با کیفیت بالاتر مقدار بیشتری دارد)

هواداران مؤثر که واقعاً اهمیت دارند:

$$N_t^{\text{sym}} = E s_t p_t.$$

میانگین هارمونیک (با وزن اختیاری):

$$ENS = \frac{\sum_t w_t}{\sum_t \frac{w_t}{N_t^{\text{sym}}}}.$$

(اگر w_t وجود نداشته باشد، مقدار $w_t = 1$ در نظر گرفته می‌شود.)

مثال کوچک برای ENAP

چهار فصل؛ تعداد تخمینی افراد منحصربه‌فرد فعال:

$$\begin{aligned} U_t &= \{12,000, 8,000, 20,000, 10,000\} \\ \text{ENAP} &= \frac{4}{\frac{1}{12k} + \frac{1}{8k} + \frac{1}{20k} + \frac{1}{10k}} \\ &= \frac{4}{0.0000833 + 0.000125 + 0.00005 + 0.0001} \\ &\approx \frac{4}{0.0003583} \approx 11,170. \end{aligned}$$

توجه کنید که فصل با مشارکت پایین‌تر ($8,000$) اندازه‌ی مؤثر کل را کاهش می‌دهد—دقیقاً مطابق N_e .

پیوست ۴: چارچوب فنی بازتفسیر آماری از مدل بازار اسمیت

۴.۱ - تنظیم اولیه

- بخش‌ها با شاخص $j = 1, 2, \dots, M$ مشخص می‌شوند.
- در بخش j ، شرکت‌ها با شاخص k دارای سهم بازار s_{jk} هستند، به طوری که $\sum_k s_{jk} = 1$.
- وزن هر بخش در اقتصاد q_j : (برای نمونه، سهم از GDP، درآمد یا اشتغال)، با $\sum_i (q_j) = 1$.

۴.۲ - تفسیر آماری از مدل بازار اسمیت

مدل‌های تعادل کلاسیک (والراس، آرو-دبرو، ساموئلسون) نتایج بازار را به عنوان راه‌حل‌های یکتا برای دستگاهی از معادلات هم‌زمان در نظر می‌گیرند. در این چارچوب‌ها، ثبات پیش فرض گرفته می‌شود نه اینکه استنتاج گردد، و دگرگونی ذاتی حیات اقتصادی تا حد زیادی نادیده گرفته می‌شود.

بازتفسیر آماری راهی دیگر برمی‌گزیند و بر واریانس و تجمیع تمرکز می‌کند. این رویکرد مشابه برخورد فیشر (1918) با وراثت ژنتیکی است که بر نوسانات تصادفی و پیامدهای انباشته آن‌ها تأکید داشت.

واریانس و تجمیع

اگر کنشگران مستقل بسیاری در بازاری باشند، برای نمونه نانوایان، قضیه حد مرکزی (CLT) دلالت می‌کند که نتایج تجمعی (مانند قیمت یا حجم) تقریباً به توزیع نرمال نزدیک می‌شوند. با افزایش "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی"، واریانس کاهش می‌یابد:

$$\text{Var} \propto \frac{1}{N_{\text{eff}}}$$

به طور رسمی:

$$\lim_{N \rightarrow \infty} \text{Var}(\bar{x}) \rightarrow 0$$

اما بازارهای واقعی محدود و اغلب کج‌دیس هستند. شرط عملی برای ثبات آن است که "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" بالاتر از یک آستانه بماند:

$$N_{\text{eff}} \geq T,$$

برای نمونه، $N_{eff} \geq 10$ [۱] نشانه رقابت سالم است، در حالی که $N_{eff} < 4$ نشانگر الیگوپولی است.

تشخیص‌های توزیعی

وقتی یک یا چند کنشگر مسلط می‌شوند (برای نمونه با سهمی بیش از ۲۰٪ از کل واریانس)، شرط لیندبرگ [۲] از CLT برقرار نمی‌ماند. نتایج از نرمال بودن منحرف می‌شوند و توزیع‌های کج‌دیس یا دوجانه و دُم‌های سنگین پدید می‌آیند.

"تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" به صورت زیر سنجیده می‌شود:

$$N_{eff} = \frac{1}{H}, \quad H = \sum_j s_j^2$$

که در آن s_j سهم‌های بازار هستند.

• اگر همه کنشگران برابر باشند، $N_{eff} = N$ (تعداد خام شرکت‌ها).

• اگر یک کنشگر اقتصادی مسلط شود، $N_{eff} \approx 1$.

بنابراین، N_{eff} استقلال مؤثر کنشگران اقتصادی را می‌سنجد، نه صرفاً شمار آن‌ها را.

^۱ آستانه $N_{eff} > 10$ تقریباً با حد پایین «رقابت سالم» در دستورالعمل‌های ضدانحصار وزارت دادگستری و کمیسیون تجارت فدرال ایالات متحده (DOJ/FTC) متناظر است، جایی که شاخص تمرکز هرفیندال-هیرشمن (HHI) برابر با ۱۰۰۰ به عنوان نشانه‌ای از یک بازار غیرمتمرکز تلقی می‌شود. این ارجاع صرفاً باید به منزله یک مبنای توضیحی در نظر گرفته شود، نه یک رهنمود هنجاری. در چارچوب کنونی، چنین مقادیری نشانگر حدّ اقل آستانه‌ای برای «کثرت‌گرایی بازار» هستند، نه شرطی کافی برای «پراکندگی دموکراتیک قدرت». در شرایط رقابتی‌ای که در آن خطر واقعی ورشکستگی و تعدیل بلندمدت وجود دارد، تعداد مؤثر بازیگران مستقل که برای مبادله اقتصادی واقعاً سالم و عادلانه لازم است، احتمالاً بسیار بیشتر خواهد بود—احتمالاً در حدود ۳۰ تا ۱۰۰ یا بیشتر، بسته به پویایی‌های بخشی و شدت سرمایه‌گذاری. همان‌گونه که در مثال‌های نانوایی و خودروسازی دیدیم، به نظر می‌رسد بخش نانوایی از نظر رقابتی سالم است، در حالی که بخش خودروسازی چنین نیست.

^۲ شرط لیندبرگ (Lindeberg) (1922) تکمیل "قضیه حد مرکزی" است. این شرط توضیح می‌دهد که در چه شرایطی دنباله‌ای از متغیرهای تصادفی مستقل با واریانس‌های نامساوی باز هم در حد نهایی توزیع نرمال پدید می‌آورند. به طور غیررسمی، این شرط ایجاب می‌کند که هیچ متغیر منفردی سهمی نامتناسب در واریانس کل نداشته باشد: برون‌زدهای (outlier) بزرگ باید با افزایش ENEA ناچیز شوند. اگر این شرط برقرار نباشد، توزیع تجمیعی ممکن است از نرمال بودن منحرف گردد و کجی، دامنه سنگین یا چندقله بودن پدید آید.

مقیاسه با فیشر^[1] (1918)

در مقایسه با بحث‌های فیشر در ژنتیک:

- با $N_{eff,j}$ بالا، نتایج تجمعی به نرمال نزدیک می‌شوند، شوک‌ها جذب می‌گردند و واریانس به نسبت $1/N_{eff,j}$ کاهش می‌یابد.
- اگر یک یا چند کنشگر مسلط شوند، نتیجه دیگر نرمال نیست بلکه شبیه به توزیع مخلوط متناهی (اغلب دوجهانیه) خواهد بود.
- در میان بخش‌ها، توزیع مشترک به نرمال چندمتغیره (MVN) نزدیک می‌شود، مشروط به اینکه هر بخش $N_{eff,j}$ بالایی حفظ کند. انحراف از این الگو نشانه‌های آماری شکنندگی نظام‌مند است.

۴.۳ - پایش عملی

هنگامی که چارچوب آماری برقرار شد، پرسش آن است که چگونه می‌توان بازارها را در عمل پایش کرد. کلید کار آن است که هر بخش همچون یک جمعیت تلقی شود که سلامت آن با "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" و شکل توزیع نتایجش سنجیده می‌شود.

۱ - پایش بخشی از اقتصاد:

- برای هر بخش، $N_{eff,j}$ را محاسبه کنید.
- اگر $N_{eff,j}$ به زیر آستانه خود سقوط کند، بخش باید به عنوان در معرض خطر الیگوپولی یا انحصار نشانه گذاری شود.
- این کار باید با بررسی‌های توزیعی تکمیل گردد: اگر نتایج به طور پایدار از نرمال بودن منحرف شوند، مانند دوقله بودن، دامنه‌های سنگین یا کجی، این یک سیگنال هشدار آماری از شکنندگی است، حتی اگر $N_{eff,j}$ در سطحی متوسط باقی بماند.

۲ - پایش کل نظام اقتصادی:

- با تجمیع میان بخش‌ها، "تعداد مؤثر کنشگران در کل اقتصاد" N_{eff}^{econ} محاسبه می‌شود.
- کاهش تند این شاخص، نشانگر تنها یک تمرکز محلی نیست، بلکه شکنندگی نظام‌مند است، چرا که چند کنشگر یا شرکت‌های چندبخشی آغاز به تسلط بر بخش‌های متعدد می‌کنند.

¹ Ronald Aylmer Fisher.

۳ - سازوکارهای تثبیت کننده:

- ساختارهای مالکیت عمومی، تعاونی یا مختلط گاه می‌توانند با تضمین تنوع مشارکت، به عنوان نیروهای تثبیت کننده عمل کنند.
- این نقش را می‌توان به "اثر سیاره مشتری" تشبیه کرد: همان گونه که نیروی گرانشی سیاره مشتری سامانه خورشیدی را پایدار می‌سازد، بازیگران نهادی می‌توانند نوسان پذیری را کاهش دهند، اما تنها در صورتی که تنظیم شوند و همچون هر مشارکت کننده دیگر با آن‌ها رفتار گردد، نه اینکه سلطه‌ای بی‌مهار به آن‌ها داده شود.

به این ترتیب، پایش عملی آستانه‌های کمی (تعداد مؤثر برای هر بخش از اقتصاد) را با تشخیص‌های کیفی توزیعی ترکیب می‌کند. هدف نه حذف کامل نابرابری اندازه، بلکه جلوگیری از فروپاشی بازارها به "تک‌فرهنگی‌های آماری" است که در آن واریانس تنها توسط چند کنشگر اندک تعیین می‌شود.

۴.۴ - تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی در سطح بخشی و کل اقتصاد

سطح بخشی از اقتصاد: شاخص هرfindال^[۱] برای بخش j چنین تعریف می‌شود:

$$H_j = \sum_k s_{jk}^2$$

که در آن s_{jk} سهم شرکت k در بخش j است.

"تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" در بخش j آنگاه چنین است:

$$N_{\text{eff},j} = \frac{1}{H_j}$$

تفسیر:

- اگر همه کنشگران اقتصادی اندازه برابر داشته باشند، $N_{\text{eff},j}$ برابر با تعداد خام کنشگران است.
- اگر یک کنشگر مسلط شود، $N_{\text{eff},j} \approx 1$ خواهد بود.

¹ Herfindahl index (HI), Sometimes called Herfindahl–Hirschman Index (HHI).

این فرمول نشان می‌دهد که آنچه اهمیت دارد شمار کنشگران اقتصادی نیست، بلکه استقلال مؤثر مشارکت‌های آن‌هاست.

سطح کل اقتصاد (بدون مالکیت متقاطع):

فرض کنید بخش‌های مختلف اقتصاد، وزن‌هایی به صورت q_j (برای نمونه، سهم GDP، اشتغال یا تولید) داشته باشند، به طوری که:

$$\sum_j q_j = 1$$

"تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" در سطح کل اقتصاد چنین تعریف می‌شود:

$$N_{\text{eff}}^{\text{econ}} = \frac{1}{\sum_j \frac{q_j^2}{N_{\text{eff},j}}}$$

این فرمول، بخش‌های بزرگ و متمرکز را شدیدتر تنبیه می‌کند، زیرا یک بخش مسلط با $N_{\text{eff},j}$ پایین شاخص کل را به شدت کاهش می‌دهد.

سطح کل اقتصاد (با شرکت‌های چندبخشی^[1]):

اگر شرکت‌های چندبخشی در بخش‌های گوناگون فعالیت کنند، سهم کل اقتصاد شرکت i چنین محاسبه می‌شود:

$$G_i = \sum_j q_j w_{ij}$$

که در آن w_{ij} سهم شرکت i از بخش j است.

سپس "تعداد مؤثر کنشگران در کل اقتصاد" چنین خواهد بود:

¹ Conglomerates.

$$N_{eff}^{econ} = \frac{1}{\sum_i G_i^2}$$

۴.۵ - پایش کل نظام

آستانه‌ها برای سلامت بخشی: بر اساس تجربه، سیاست رقابتی، از آستانه‌های هرفیندال استفاده می‌کند؛ در قالب N_{eff} این آستانه‌ها چنین‌اند:

- $N_{eff,j} \geq 10$: رقابتی (سالم).
- $6.7 \leq N_{eff,j} < 10$: تمرکز متوسط (منطقه هشدار).
- $4 \leq N_{eff,j} < 6.7$: متمرکز (پرخطر).
- $N_{eff,j} < 4$: به‌شدت متمرکز (ناسالم).

این مقادیر تقریباً معکوس رهنمودهای شاخص هرفیندال-هیرشمن (HHI) وزارت دادگستری و کمیسیون تجارت فدرال ایالات متحده (۱۵۰۰، ۲۵۰۰) هستند. مقادیر دموکراتیک‌تر برای N_{eff} باید بالاتر (یا بسیار بالاتر، بسته به بخش اقتصادی) از مقادیر استفاده‌شده توسط وزارت دادگستری و FTC ایالات متحده باشند. برای نمونه، در بخش‌های نظام‌مند مانند بانکداری، انرژی و مخابرات، آستانه‌های سخت‌گیرانه‌تر ممکن است لازم باشند.

بسیاری کشورهای دیگر نیز قواعد، مقررات یا قوانین صریحی علیه انحصارها، کارتل‌ها و دیگر اشکال تمرکز بازار دارند. در سوئد، برای مثال، بخش‌های بانکداری و صنعتی مدت‌هاست با استفاده از شاخص‌های تمرکز مانند HHI پایش می‌شوند، در حالی که در سوئیس هر دو بازار مخابرات و رسانه تحت نظارت رقابتی قرار دارند. این نمونه‌ها نشان می‌دهند که نگرانی درباره تمرکز بیش‌ازحد بخشی از تلاشی بین‌المللی برای حفظ مشارکت کثرت‌گرایانه در حیات اقتصادی است.

۴.۶ - خلاصه

"دست نامرئی" اسمیت را می‌توان به‌صورت آماری بازتفسیر کرد. ثبات بازار نه از معادلات تعادل جبرگرایانه، بلکه از طریق حفظ "تعداد مؤثر کنشگران اقتصادی" در سطحی به‌اندازه کافی بالا پدید می‌آید.

- با N_{eff} بالا، نتایج به توزیع نرمال نزدیک می‌شوند و پایدار باقی می‌مانند.
- با N_{eff} پایین، واریانس افزایش می‌یابد، توزیع‌ها کج‌دیس می‌شوند و شکنندگی گسترش می‌یابد.

- بنابراین پایش N_{eff} در هر دو سطح بخشی از اقتصاد و تمام اقتصاد یک ابزار تشخیصی عملی برای سلامت اقتصادی فراهم می‌آورد.

این چارچوب از منطق "اندازه مؤثر جمعیت" و "واریانس" در آمار ژنتیکی سرچشمه می‌گیرد، اما با ابزارهای سیاستی موجود مانند شاخص هرفیندال-هیرشمن (HHI) که به‌طور گسترده در تنظیم ضدانحصار به کار می‌رود نیز مشابهت دارد. با این حال، تأکید اینجا بر بنیانی نظری گسترده‌تر است: درک بازارها همچون جمعیت‌های آماری که ثبات آن‌ها به مشارکت کثرت‌گرایانه وابسته است.

References

- Arrow, K. J. (1951). *Social choice and individual values*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Arrow, K. J., & Debreu, G. (1954). Existence of an equilibrium for a competitive economy. *Econometrica*, 22(3), 265–290; Debreu, G. (1959). *Theory of Value: An Axiomatic Analysis of Economic Equilibrium*. Yale University Press.
- Autor, D. H. (2019). *Work of the past, work of the future*. AER Papers and Proceedings, 109, 1–32.
- Baccaro, L., & Howell, C. (2017). *Trajectories of neoliberal transformation: European industrial relations since the 1970s*. Cambridge University Press.
- Bain, J. S. (1956). *Barriers to new competition: Their character and consequences in manufacturing industries*. Harvard University Press.
- Bakunin, M. (1971). *Statism and Anarchy* (M. Shatz, Trans.). Cambridge University Press. (Original work published 1873).
- Bauer, O. ([1907] 2000). *Die Nationalitätenfrage und die Sozialdemokratie*. Vienna: Ignaz Brand. (English translation: *The Question of Nationalities and Social Democracy*, Minneapolis: University of Minnesota Press, 2000.)
- Bauer, O. (1907). *Die Nationalitätenfrage und die Sozialdemokratie*. Vienna: Ignaz Brand.
- Beecher, J., & Bienvenu, R. (1983). *The utopian vision of Charles Fourier: Selected texts on work, love, and passionate attraction*. Boston, MA: Beacon Press.
- Bernstein, E. (1899). *Die Voraussetzungen des Sozialismus und die Aufgaben der Sozialdemokratie* [Evolutionary Socialism]. Stuttgart: Dietz Verlag. (English translation: Bernstein, E. (1961). *Evolutionary Socialism*. New York: Schocken Books.
- Bernstein, E. (1993). *The Preconditions of Socialism* (H. Tudor, Trans.). Cambridge University Press. (Original work published 1899)
- Beveridge, W. (1942). *Social Insurance and Allied Services*. London: His Majesty's Stationery Office.
- Blyth, M. (2002). *Great Transformations: Economic Ideas and Institutional Change in the Twentieth Century*. Cambridge University Press.
- Böhm-Bawerk, E. von. ([1896] 1949). *Karl Marx and the close of his system* (A. Sweezy, Trans.). New York: Augustus M. Kelley.
- Brandt, W. (1959). *SPD Godesberg Program*. Bonn: Sozialdemokratische Partei Deutschlands.
- Bresnahan, T. F., & Schmalensee, R. (1987). The empirical renaissance in industrial economics: An overview. *Journal of Industrial Economics*, 35(4), 371–378.

- Carlyle, T. ([1849] 1999). *Occasional discourse on the Negro question*. In D. R. Sorensen & B. E. Kinser (Eds.), *Carlyle and the search for authority* (pp. 77–96). Columbus, OH: Ohio State University Press.
- Claeys, G. (1987). *Robert Owen and the Owenites in Britain and America: The Quest for the New Moral World*. Yale University Press.
- Cohen, J., & Rogers, J. (1995). *Associations and Democracy*. Verso.
- Constant, B. ([1819] 1988). *Political writings*. (B. Fontana, Ed.). Cambridge: Cambridge University Press.
- Crosland, A. (1956). *The Future of Socialism*. London: Jonathan Cape.
- Crouch, C. (2011). *The Strange Non-Death of Neoliberalism*. Polity Press.
- Crozier, M., Huntington, S. P., & Watanuki, J. (1975). *The crisis of democracy: Report on the governability of democracies to the Trilateral Commission*. New York University Press.
- Darwin, C. (1859). *On the origin of species by means of natural selection*. London: John Murray.
- Darwin, C. ([1876] 1958). *The autobiography of Charles Darwin, 1809–1882* (N. Barlow, Ed.). W. W. Norton.
- Dicken, P. (2015). *Global Shift: Mapping the Changing Contours of the World Economy* (7th ed.). Guilford Press.
- Dickens, C. (1838). *Oliver Twist*. London: Richard Bentley.
- Dickens, C. (1861). *Great expectations*. London: Chapman & Hall.
- Domeij, D., & Flodén, M. (2010). Inequality trends in Sweden 1978–2004. *Review of Economic Dynamics*, 13(1), 179–208.
- Draper, H. (1978). *Karl Marx's Theory of Revolution, Vol. 2: The Politics of Social Classes*. Monthly Review Press.
- Eckhardt, W. (2016). *The First Socialist Schism: Bakunin vs. Marx in the International Workingmen's Association*. Oakland, CA: PM Press.
- Eichengreen, B. (2007). *Globalizing capital: A history of the international monetary system* (2nd ed.). Princeton University Press.
- Eley, G. (2002). *Forging Democracy: The History of the Left in Europe, 1850–2000*. Oxford University Press.
- Elster, J. (1985). *Making Sense of Marx*. Cambridge University Press.
- Esping-Andersen, G. (1990). *The Three Worlds of Welfare Capitalism*. Princeton University Press.
- Esping-Andersen, G. (1999). *Social Foundations of Postindustrial Economies*. Oxford University Press.
- Falconer, D. S., & Mackay, T. F. C. (1996). *Introduction to Quantitative Genetics* (4th ed.). Longman.
- Finanspolitiska rådet. (2008–2014). *Swedish Fiscal Policy Reports* (annual series). Stockholm: Swedish Fiscal Policy Council.

- Fisher, R. A. (1918). The correlation between relatives on the supposition of Mendelian inheritance. *Transactions of the Royal Society of Edinburgh*, 525, 399–433.
- Fitzpatrick, S. (2008). *The Russian Revolution* (3rd ed.). Oxford: Oxford University Press.
- Ford, H. (1926). *Today and tomorrow*. New York, NY: Doubleday, Page & Company.
- Frieden, J. (2006). *Global Capitalism: Its Fall and Rise in the Twentieth Century*. W. W. Norton.
- Friedman, M. (1977). Nobel Lecture: Inflation and Unemployment. *Journal of Political Economy*, 85(3), 451–472.
- Fromm, E. (1961). *Marx's Concept of Man*. Continuum.
- Gamble, A. (1988). *The Free Economy and the Strong State: The Politics of Thatcherism*. Duke University Press.
- Gereffi, G., & Korzeniewicz, M. (Eds.). (1994). *Commodity Chains and Global Capitalism*. Praeger.
- Giddens, A. (1998). *The Third Way: The Renewal of Social Democracy*. Cambridge: Polity Press.
- Goldthorpe, J. H. (1980). *Social mobility and class structure in modern Britain*. Oxford: Clarendon Press.
- Goldthorpe, J. H. (2000). *On Sociology: Numbers, Narratives, and the Integration of Research and Theory*. Oxford: Oxford University Press.
- Gramsci, A. (1971). *Selections from the Prison Notebooks* (Q. Hoare & G. N. Smith, Eds. & Trans.). New York: International Publishers. (Original work written 1929–1935).
- Habermas, J. (1984–1987). *The Theory of Communicative Action* (Vols. 1–2). Boston: Beacon Press.
- Habermas, J. (1996). *Between facts and norms: Contributions to a discourse theory of law and democracy* (W. Rehg, Trans.). Cambridge, MA: MIT Press.
- Hall, P. A. (1986). *Governing the Economy: The Politics of State Intervention in Britain and France*. Oxford University Press.
- Hall, S., & Jacques, M. (Eds.). (1983). *The Politics of Thatcherism*. Lawrence & Wishart.
- Harvey, D. (2005). *A Brief History of Neoliberalism*. Oxford University Press.
- Hegel, G. W. F. ([1812–1816] 2010). *The science of logic* (G. di Giovanni, Trans.). Cambridge: Cambridge University Press.
- Helleiner, E. (1994). *States and the Reemergence of Global Finance: From Bretton Woods to the 1990s*. Cornell University Press.
- Herfindahl, O. C. (1950). *Concentration in the U.S. steel industry*. Columbia University.
- Hilferding, R. ([1910] 1981). *Das Finanzkapital: Eine Studie über die jüngste Entwicklung des Kapitalismus*. Vienna: Wiener Volksbuchhandlung. (English translation: *Finance Capital: A Study of the Latest Phase of Capitalist Development*, London: Routledge & Kegan Paul, 1981.)
- Hirschman, A. O. (1945). *National power and the structure of foreign trade*. University of California Press.

- Hirst, P. (1994). *Associative Democracy: New Forms of Economic and Social Governance*. Polity Press.
- Hobsbawm, E. (2011). *How to change the world: Reflections on Marx and Marxism*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Jorjani, H. (2025a) On Dialectic (1) What is dialectic. Available from: <https://hosseinjorjani.com/dialectic/>.
- Jorjani, H. (2025b) On Dialectic (2) Re-visiting Dialectic. Available from: <https://hosseinjorjani.com/dialectic/>.
- Jorjani, H. (2025c) On Dialectic (3) Alternatives to Dialectic. Available from: <https://hosseinjorjani.com/dialectic/>.
- Kautsky, K. (1891). *Das Erfurter Programm in seinem grundsätzlichen Teil erläutert*. Stuttgart: Dietz Verlag.
- Keynes, J. M. (1936). *The General Theory of Employment, Interest, and Money*. London: Macmillan.
- Kimura, M., & Crow, J. F. (1963). *The measurement of effective population number*. *Evolution*, 17(3), 279–288.
- Kolakowski, L. (1978). *Main Currents of Marxism: Its Rise, Growth, and Dissolution*. Oxford University Press.
- Laakso, M., & Taagepera, R. (1979). Effective number of parties: A measure with application to West Europe. *Comparative Political Studies*, 12(1), 3–27.
- Lassalle, F. (1966). *Open Letter to the Central Committee* (E. Bernstein, Ed.). Augustus M. Kelley. (Original work published 1863)
- Lyell, C. (1830–1833). *Principles of geology* (Vols. 1–3). John Murray.
- Manuel, F. E. (1966). *The prophets of Paris*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Marshall, T. H. (1950). *Citizenship and Social Class*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Marx, K. ([1867] 1976). *Capital: Volume I*. (B. Fowkes, Trans.). Harmondsworth: Penguin/New Left Review.
- Marx, K. ([1881] 1968). *Mathematical manuscripts* (H. S. Surjeet, Ed.). Moscow: Progress Publishers.
- Marx, K. ([1894] 1991). *Capital: Volume III* (D. Fernbach, Trans.). London: Penguin Books.
- Marx, K., & Engels, F. ([1848] 2012). *The Communist Manifesto*. (D. McLellan, Ed.). Oxford: Oxford University Press.
- Mayr, E. (1982). *The growth of biological thought: Diversity, evolution, and inheritance*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- McCartin, J. A. (2011). *Collision course: Ronald Reagan, the air traffic controllers, and the strike that changed America*. Oxford University Press.
- Mirowski, P. (1989). *More Heat than Light: Economics as Social Physics, Physics as Nature's Economics*. Cambridge University Press; Ingrao, B., & Israel, G. (1990). *The Invisible Hand: Economic Equilibrium in the History of Science*. MIT Press.

- Nelson, R. R., & Winter, S. G. (1982). *An Evolutionary Theory of Economic Change*. Cambridge, MA: Belknap Press of Harvard University Press.
- Nietzsche, F. ([1887] 1994). *On the genealogy of morals* (W. Kaufmann, Trans.). New York: Vintage Books.
- Offe, C. (1984). *Contradictions of the Welfare State*. MIT Press.
- Ollman, B. (1971). *Alienation: Marx's Conception of Man in Capitalist Society*. Cambridge University Press.
- Ostrom, E. (2010). Beyond markets and states: Polycentric governance of complex economic systems. *American Economic Review*, 100(3), 641–672.
- Palme, O. (1972). *Politics for a Generation of Change*. Stockholm: SAP.
- Perez, C. (2002). *Technological Revolutions and Financial Capital: The Dynamics of Bubbles and Golden Ages*. Cheltenham, UK: Edward Elgar Publishing.
- Piketty, T. (2013). *Capital in the twenty-first century* (A. Goldhammer, Trans.). Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Piketty, T. (2014). *Capital in the Twenty-First Century*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Piketty, T. (2019). *Capital and ideology* (A. Goldhammer, Trans.). Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Piketty, T. (2020). *Capital and ideology*. Harvard University Press.
- Popper, K. ([1945] 2013). *The open society and its enemies*. New One-Volume Edition. Princeton University Press. Princeton and London.
- Proudhon, P.-J. ([1840] 1994). *What is property?* Cambridge: Cambridge University Press.
- Przeworski, A. (1985). *Capitalism and Social Democracy*. Cambridge University Press.
- Przeworski, A. (2001). *How Many Ways Can Be Third?* In A. Giddens (Ed.), *The Global Third Way Debate* (pp. 1–21). Polity Press.
- Reinfeldt, F. (2007). *Regeringens proposition 2006/07:1: Budgetpropositionen för 2007*. Stockholm: Government Offices of Sweden.
- Ricardo, D. ([1817] 1979). *On the Principles of Political Economy and Taxation*. John Murray; Hollander, S. (1979). *The Economics of David Ricardo*. University of Toronto Press.
- Rodrik, D. (1997). *Has Globalization Gone Too Far?* Institute for International Economics.
- Rostow, W. W. (1960). *The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Ruggie, J. G. (1982). International regimes, transactions, and change: Embedded liberalism in the postwar economic order. *International Organization*, 36(2), 379–415.
- Ruskin, J. ([1860] 2007). *Unto this last and other writings*. London: Penguin.
- Samuelson, P. A. (1947). *Foundations of Economic Analysis*. Harvard University Press; Samuelson, P. A. (1948). *Economics: An Introductory Analysis*. McGraw-Hill; Blaug, M. (1997). *Economic Theory in Retrospect*. Cambridge University Press.

- Samuelson, P. A. (1971). "Understanding the Marxian Notion of Exploitation: A Summary of the So-Called Transformation Problem Between Marxian Values and Competitive Prices." *Journal of Economic Literature*, 9(2), 399–431.
- Samuelson, P. A. (1977). A Modern Theorist's Vindication of Adam Smith. *The American Economic Review*, 67(1), 42–49.
- Sassoon, D. (1996). *One Hundred Years of Socialism: The West European Left in the Twentieth Century*. The New Press.
- Schmidt, V. A. (2002). *The Futures of European Capitalism*. Oxford University Press.
- Schumpeter, J. A. ([1911] 1934). *The Theory of Economic Development: An Inquiry into Profits, Capital, Credit, Interest, and the Business Cycle* (R. Opie, Trans.). Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Sheehan, J. J. ([1978] 1993). *German liberalism in the nineteenth century*. Chicago, IL: University of Chicago Press.
- Smith, A. ([1776] 1976). *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*. Oxford University Press.
- Stedman Jones, G. (2012a). *An end to poverty? A historical debate*. London: Profile Books.
- Stedman Jones, G. (2012b). Saint-Simon and the Liberal Origins of the Socialist Critique. In G. Stedman Jones & G. Claeys (Eds.), *The Cambridge History of Nineteenth-Century Political Thought* (pp. 113–150). Cambridge: Cambridge University Press.
- Stedman Jones, G. (2016). *Karl Marx: Greatness and Illusion*. Harvard University Press.
- Stenson, G. (1978). *Karl Kautsky, 1854–1938: Marxism in the classical years*. Pittsburgh, PA: University of Pittsburgh Press.
- Stigler, G. J. (1964). A theory of oligopoly. *Journal of Political Economy*, 72(1), 44–61.
- Streeck, W. (2014). *Buying time: The delayed crisis of democratic capitalism*. Verso.
- Taylor, F. W. (1911). *The principles of scientific management*. New York, NY: Harper & Brothers.
- Taylor, M. (1982a). *Community, anarchy, and liberty*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Taylor, M. (1982b). *From Rousseau to Revolutionary Socialism: Five Studies in Nineteenth-Century Political Thought*. Cambridge University Press.
- Titmuss, R. (1968). *Commitment to Welfare*. London: Allen & Unwin.
- Tocqueville, A. de. ([1835–1840] 2000). *Democracy in America* (H. C. Mansfield & D. Winthrop, Trans.). University of Chicago Press (Original work published 1835–1840).
- Vincent, K. S. (1984). *Pierre-Joseph Proudhon and the Rise of French Republican Socialism*. Oxford University Press.
- Visser, J. (2006). Union membership statistics in 24 countries. *Monthly Labor Review*, 129(1), 38–49.

- von Ketteler, W. E. ([1864] 2015). *The labor question and Christianity*. Washington, DC: Catholic University of America Press.
- Wallerstein, I. (1974). *The Modern World-System I: Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century*. New York: Academic Press.
- Walras, L. ([1874] 1954). *Elements of Pure Economics*. Allen & Unwin.
- Western, B. (1997). *Between class and market: Postwar unionization in the capitalist democracies*. Princeton University Press.
- Whatmore, R. (1998a). Republicanism and the French Revolution: An intellectual history of Jean-Baptiste Say's political economy. Oxford: Oxford University Press.
- Whatmore, R. (1998b). The political economy of Jean-Baptiste Say's republicanism. *History of Political Thought*, 19(4), 656–682.
- Wright, E. O. (1985). *Classes*. London: Verso.
- Wright, E. O. (1997). *Class Counts: Comparative Studies in Class Analysis*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Wright, S. (1931). *Evolution in Mendelian populations*. *Genetics*, 16(2), 97–159.
- Yakovenko, V. M., & Rosser, J. B. (2009). Colloquium: Statistical mechanics of money, wealth, and income. *Reviews of Modern Physics*, 81(4), 1703–1725.
- Yergin, D. (2009). *The Prize: The Epic Quest for Oil, Money, and Power*. Free Press.